

جمهوری دوم ایران و جبهه ی آن

هیئت سیاسی جبهه ی جمهوری دوم ایران

هر جامعه ای در تلاش برای تعیین و تدقیق مسیر تاریخی خود دو منبع در اختیار دارد: نخست تجارب گذشته و دوم نوآوری های مناسب براساس دانش سیاسی امروزی. غیبت یکی از این دو سبب، اگر نه عدم موفقیت، دست کم، کاهش میزان آن می شود. کشور ما بیش از یک قرن تجربه ی پرتلاطم و گرانبهای فراز و نشیب های سیاسی را با خود همراه دارد، اما بن بست شرایط کنونی کشور و نبود راه حلی برای پایان بخشیدن به آن به خوبی گواهد است که این تجربه به تنهایی برای برون رفت از وضعیت اسف بار فعلی کافی نیست. از سوی دیگر، بسیاری می خواهند با نوآوری های نا مائوس و پیشنهاد راهکارهای ابداع شده به این امر مبادرت کنند. آن جا نیز ایده های مختلف با این واقعیت روبرو می شوند که مردم، به عنوان بازیگران اصلی تغییر، به آنها پاسخی کارآمد نمی دهند.

از این روی شاید فرمول پیوند تجربه و نوآوری، مسیر مناسب تری برای یافتن راهکارهای پایان دادن به بن بست استبداد توأم با فقر مادی و فقر فرهنگی باشد. در این جاست که می توان جوهره ی کاری را که ما در جبهه ی جمهوری دوم کلید زدیم جستجو کنیم: تلاشی برای بهره گیری حداکثری از تجربه های تاریخی مان از یکسو و ابداع حرکتی نو که بخش نخست را به خوبی تکمیل کند. در حالی که تا به حال تجربه ی عینی و نوآوری ذهنی بدون ارتباط با هم مطرح بود، ما می خواهیم این پیوند را میان آنها برقرار کنیم.

سرمقاله: جمهوری دوم ایران و جبهه ی آن

هیئت سیاسی جبهه جمهوری دوم
صفحه ۱

این سه اصل: مروری بر اصول پایه ای جبهه ی جمهوری دوم

رامین کامران
صفحه ۴

پایه های پیدایش جبهه ی جمهوری دوم

کوروش عرفانی
صفحه ۱۲

گفتگوی دموکراتیک و تجربه ی جبهه ی جمهوری دوم ایران

کامران مهرپور
صفحه ۱۶

درس هایی که از تشکیل جبهه ی ملی اول می توان گرفت

حسن بهگر
صفحه ۱۹

جایگاه جبهه ی سیاسی در شرایط امروز ایران

گفتگوی دکتر کوروش عرفانی و دکتر رامین کامران
صفحه ۲۵

نکاتی چند پیرامون جبهه

آریو مانیا
صفحه ۳۳

تغییر سیاسی است که باقی تغییرات مطلوب را به دنبال خواهد آورد.

ایده ی جمهوری دوم از این جا زاده شد که، اگر بتوانیم به عمر رژیم سیاسی کنونی ایران تحت عنوان «جمهوری اول» خاتمه دهیم، امکان این خواهد بود که یک رژیم سیاسی دمکراتیک را تحت لوای «جمهوری دوم ایران» آغاز کنیم. یک جمهوری دمکراتیک که به جامعه و اعضای آن اجازه می دهد آزادانه از خرد و اراده ی خود برای متحول ساختن تمامی ارکان دیگر جامعه بهره برند.

برای این منظور نیاز به طرحی است که بتواند دامنه ی تغییر را، در مرحله ی نخست کار، در چارچوب سیاست حفظ کند و بعد، بدون آن که سایر حوزه های جامعه را از یاد برد، تغییرات اساسی در آنها را موقوف به استقرار نظام سیاسی جدید کند. پس، باید طرح حالت اجرایی داشته باشد. برای همین فکر تشکیل یک جبهه ی سیاسی مطرح شد تا تمام جریان های سیاسی، که به ضرورت پایان بخشیدن به عمر جمهوری اسلامی به عنوان «جمهوری اول ایران» و آغاز یک جمهوری دمکراتیک، به عنوان «جمهوری دوم ایران»، باور دارند، بتوانند در کنار هم قرار گیرند و در راستای تحقق آن تلاش کنند. به همین دلیل، پس از طرح موضوع و مفهوم، وارد فاز عملی شدیم و یک جبهه ی سیاسی را برای این منظور بنیان گذاشتیم.

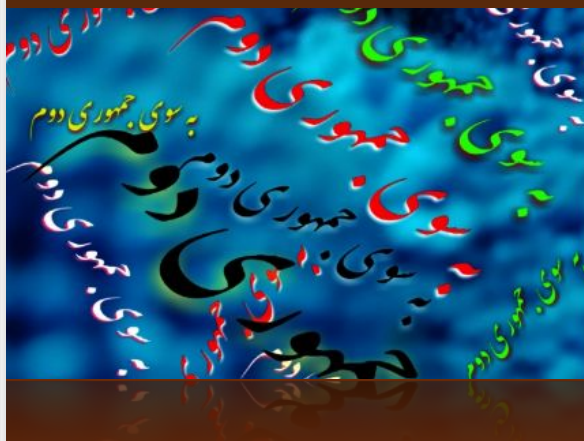
با نگاهی به گذشته ی خود دریافتیم که آن چه ما را، دست کم در طول یک صد سال گذشته، از دستیابی به یک دمکراسی ماندگار محروم کرده، برداشت نادرست ما از تغییر سیاسی بوده است. به این معنا که تغییر سیاسی را آن قدر سخت، پیچیده و نامتعین تصور کرده ایم که جز در حالت های افراطی خود، مانند قیام و انقلاب و امثال آن، نمی توانست صورت و تعین یابد. بنابراین یا در فکر این بودیم که هر چه را که هست زیر و رو کنیم و همه چیز را، کمابیش شتاب زده و ناشیانه، از نو بنا کنیم، یا دست روی دست بگذاریم و تماشاگر پُسرقت میهنمان باشیم تا معجزه ای بروز یا نجات بخشی ظهور کند. این در حالیست که می توانستیم- و می توانیم- تغییر سیاسی لازم در کشورمان را در مجرای محدودتر، مناسب تر و قابل مدیریت به پیش بریم تا از پس آن، قادر باشیم سایر مراحل تغییر و بازسازی کشور را نیز گام به گام به ثمر برسانیم.

از این روی به یک نوآوری نیاز بود تا بتوان این مهم را، برای نخستین بار، به حوزه ی تفکر سیاسی ایرانیان وارد ساخت که با رفتن به سوی یک روند مشخص می توان ساختار سیاسی را در ایران متحول کرد، بدون آن که سایر ساختارها را، همزمان و با تعجیل، به هم ریخت؛ زمانی که نظام سیاسی ایران به دمکراسی گرایید، فضا و فرصت برای تحول سایر بخش ها، از جمله اقتصاد، ساختار طبقاتی-اجتماعی و فرهنگ، فراهم می شود. به عبارت دیگر، اصل،



ایده ی جمهوری دوم از این جا زاده شد که، اگر بتوانیم به عمر رژیم سیاسی کنونی ایران تحت عنوان «جمهوری اول» خاتمه دهیم، امکان این خواهد بود که یک رژیم سیاسی دمکراتیک را تحت لوای «جمهوری دوم ایران» آغاز کنیم. یک جمهوری دمکراتیک که به جامعه و اعضای آن اجازه می دهد آزادانه از خرد و اراده ی خود برای متحول ساختن تمامی ارکان دیگر جامعه بهره برند.

با نگاهی به گذشته ی خود دریافتیم که آن چه ما را، دست کم در طول یک صد سال گذشته، از دستیابی به یک دمکراسی ماندگار محروم کرده، برداشت نادرست ما از تغییر سیاسی بوده است. به این معنا که تغییر سیاسی را آن قدر سخت، پیچیده و نامتعین تصور کرده ایم که جز در حالت های افراطی خود، مانند قیام و انقلاب و امثال آن، نمی توانست صورت و تعین یابد. بنابراین یا در فکر این بودیم که هر چه را که هست زیر و رو کنیم و همه چیز را، کمابیش شتاب زده و ناشیانه، از نو بنا کنیم، یا دست روی دست بگذاریم و تماشاگر پُرسرفت میهنمان باشیم تا معجزه ای بروز یا نجات بخشی ظهور کند. این در حالیست که می توانستیم- و می توانیم- تغییر سیاسی لازم در کشورمان را در مجرای محدودتر، مناسب تر و قابل مدیریت به پیش بریم تا از پس آن، قادر باشیم سایر مراحل تغییر و بازسازی کشور را نیز گام به گام به ثمر برسانیم.



«جبهه ی جمهوری دوم» ظرفی است تا تشکل های سیاسی، که به ضرورت تمرکز بر تغییر سیاسی صرف در گام نخست باور دارند، بیایند و با هم افزایی نیروهای خویش با نیروهای اجتماعی علاقمند به حرکت در این مسیر پیوند بخورند و به سوی حرکت خلع قدرت از رژیم به پیش رویم.

مراحل مشخص این طرح به طور طبیعی چنین است:

- در کنار هم قرار گرفتن نیروهای سیاسی همسو در چارچوب جبهه ی جمهوری دوم ایران
- همراهی جبهه ی جمهوری دوم با نیروهای کنشگر جامعه در راستای خلع قدرت از رژیم کنونی
- تشکیل دولت موقت برای مدیریت کردن دوران گذار
- برگزاری آزاد انتخابات مجلس موسسان برای تصویب قانون اساسی جدید کشور
- تایید قانون اساسی جدید بر اساس رفتارندم آزاد مردمی
- برگزاری انتخابات پیش بینی شده در قانون اساسی جدید
- تحویل قدرت از سوی دولت موقت به دولت منتخب
- پایان فعالیت جبهه ی جمهوری دوم ایران و تصمیم گیری اعضا برای آینده ی آن.

همچنان که دیده می شود، جبهه ی جمهوری دوم بر مبنای یک طرح عملیاتی ساخته شده و یک پردازش صرف نظری و آرمان گرایانه نیست. طرح بسیار ساده، ابتدایی و منطقی است تا بتواند یک هدف مشخص و فقط یک هدف را تامین کند: استقرار یک جمهوری دمکراتیک و لائیک به جای جمهوری استبدادی مذهبی.

امیدواری ما این است که هم کنشگران اجتماعی و هم تشکل های سیاسی به سادگی و بدیهی بودن طرح جبهه ی جمهوری دوم توجه کنند و در ورای تمام آثار و عوارض دهه ها آشفتگی و ناامیدی سیاسی، با دیدی روشن، باوری عینی گرا و تلاشی هدفمند در اجرای این تغییر اساسی با جبهه همراهی کنند.

فراموش نکنیم، دمکراسی مشارکت نمی آورد، مشارکت دمکراسی می آورد. #



این سه اصل: مروری بر اصول پایه ای جبهه جمهوری دوم

رامین کامران

یادآوری بکنم که این شعار های سه گانه را میتوان به صورت حلقه ای هم نوشت. در مورد بسیاری شعار ها این کار را میکنند تا اهمیت یکسان اجزایشان را به نمایش بگذارند. گاهی هم این سه را در سه ضلع یک مثلث جا میدهند؛ هرچند، در این مورد، احتمال این هست که شعاری که در پایه قرار گرفته، به سیاق قیاس تصویری، پایه آن سه دیگر به حساب بیاید.

تصور میکنم که ترتیب بین سه جزء شعار را هم میتوان از نظر اهمیت در نظر آورد، هم اشتقاق، هم زمانبندی، هم کارایی و در نهایت منطق هر کدام اینها را از نظر گذرانند. البته انواع ترتیباتی که شمردم الزاماً یکی نیست ولی متأسفانه همیشه درست از هم تفکیک نمیشود. به هر حال، تفکیکشان، به تحلیل بهتر مطلب کمک خواهد نمود و بسیاری مسائل را روشن خواهد کرد. علاوه بر این، سرگرم کننده هم هست.

برتری مطلق

در بین این سه، برتری مطلق از آن دمکراسی است. نه فقط برای اینکه جبهه جمهوری دوم، برقراریش را هدف اصلی خود می‌شمارد. به این دلیل که در باره قبول آن بحث روا نمیدارد و رد اعتبارش را در حد اختیار هیچ مرجعی نمیداند، حتی ملت ایران. اول از همه به این دلیل ساده که رأی دادن و اکثریت و اقلیت را مجزا نمودن برای رد و قبول گزینه ای سیاسی، خود در حکم رفتار کردن طبق اصول دمکراسی است. اگر از مردم برای رد کردن دمکراسی رأی بگیرید، فرضاً چنانکه خمینی کرد، تناقض هدف و روشن آسکار است.

و اما دلیل دوم، میدانیم که این ملت میتواند به دنبال

بحث هایی که اخیراً در باره شعار سه گانه جبهه صورت گرفت، باعث گشت تا قدری به این شعار فکر کنم و با دیگر شعار های سه گانه ای که شنیده ام و تعدادشان هم کم نیست و شاید معروفترینشان آزادی و برابری و برادری انقلاب فرانسه باشد، مقایسه اش بکنم و به سهم خودم بکوشم برای برخی سوالات که برای خودم طرح شده و احتمال دارد که از سوی دیگران نیز مطرح گردد، پاسخی بیابم.

موضوع اصلی شعار جبهه جمهوری دوم، روشن کردن خصایص بنیادی و کلی نظام سیاسی آینده ایران است. کسانی که این شعار را میبینند، بلافاصله و به روشنی درمی یابند که هدف این جبهه سیاسی چیست. البته در باره این سه نکته میتوان بسیار بحث کرد و کتابها نوشت، کماینکه نوشته اند و خواهند هم نوشت، ولی دریافتن اصل مطلب، برای هر شهروند ایرانی که مختصری به مسائل سیاسی توجه کرده باشد، آسان است. در اینجا هم مقصود من، توضیح این سه نیست، چون معنایشان روشن است و هر کس هم که بخواهد به این جبهه بپیوندد، باید معنای آنها را بداند - نوعی کنکور ورودی بسیار آسان که هدف از برقراریش، احتراز از اتلاف وقت بابت مباحث ابتدایی است.

ترتیب نگارش این سه، خطی است، چنانکه رسم معمول نگارش زبان ایجاب میکند. این نگارش خطی، خودبخود ترتیب اهمیتی را نیز به ذهن متبادر میسازد: اولی مهمتر از دومی است و دومی... ولی میتوان از خود پرسید که آیا این ترتیب خطی، دقیقاً بیانگر ترتیب اهمیت آنهاست؟ و اگر نیست، ترتیب واقعی چیست و چرا با ترتیب نگارش متفاوت است.

موضع ما در برابر آنها صرفاً مبارزه است و تنها سخنی که از آنها میپذیریم، اعلام تسلیم.

برقراری دموکراسی فقط و فقط بر اساس رابطه قدرت انجام میپذیرد. نه الزاماً قدرتی که خشونتت بروز میدهد، ولی قدرتی که عمل میکند و یک طرف را قاطعاً بر دیگری پیروز مینماید و البته قادر است که در صورت لزوم، دست به خشونت هم ببرد و این کار را به اعتبار برتری اصولی دموکراسی بر دیگر انواع حکومت توجیه نماید و به نام برقراری عدالت سیاسی انجام دهد. صریح عرض کنم: برقراری دموکراسی به طریق دموکراتیک ممکن نیست. راجع به دموکراسی رأی نمیگیرند، در دموکراسی چرا.

ترتیب برتری

آنجا که صحبت از برتری مطلق است، فقط دموکراسی به حساب میاید و باقی، هر چه باشد، بعد از آن قرار میگیرد. ولی از برتری مطلق که بگذاریم، ترتیب برتری بین این سه را میتوان، از دیدگاه منطق، به دو معنا تفسیر کرد: اول مشتق شدن یکی از دیگری و دوم تبعیت یکی از دیگری. از این هر دو بابت، باز هم دموکراسی در مقام اول قرار میگیرد.

مشتق شمردن مفهوم جمهوری که پایه اش بر انتخاب و تغییرپذیری مسئولان سیاسی است، از دموکراسی، کار غیر موجهی نیست. همنشینی دموکراسی و پادشاهی که مصداق کاملش را در خنثی شدن نقش سیاسی پادشاه، پیدا میکند، پدیده ایست مدرن. درست است که امروزه، هم جمهوری دموکراتیک داریم و هم غیردموکراتیک، ولی اصل این مفهوم دموکراتیک است. هر جا جمهوری از دموکراسی خالیست، باید دنبال دلیلش گشت. هر جا هم پادشاهی دموکراتیک شده، به همچنین.

لائسیسته را هم میتوان، به نوبه خود، مشتق از مفهوم دموکراسی شمرد. پایه دموکراسی، برابری شهروندان است و حذف تمایز مذهبی از این میان، نه فقط با منطق دموکراسی هماهنگ است، بل میتواند جزئی از آن محسوب گردد، همانطور که نادیده گرفتن تفاوت جنسی، یا نژادی یا... میتوان به حق گفت که آن دموکراسی که درش تبعیض مذهبی از میان برداشته نشده باشد، دموکراسی کاملی نیست؛ هست، ولی ناقص است و جا برای بهبود دارد.

یک دیکتاتور برود و در عمل نظامی غیر از دموکراسی را برگزیند، احیاناً با رأی. ولی ما میگوییم که رفتارند درباره قانون اساسی جمهوری اسلامی، یعنی در باره متنی که ملت ایران را از حق حاکمیت خود محروم کرده، قبول نداریم. نه فقط به دلیل تناقضی که بالاتر به آن اشاره شد. به این دلیل بنیادی که نمیتوان از ملتی امضاً گرفت که از حاکمیت محروم است. پایه حاکمیت ملت، حقوق طبیعی انسان است و حقوق طبیعی افراد، نه فقط از طرف هیچ مرجع خارجی قابل سلب نیست، بل حتی از سوی خود آنان هم لغو شدنی نیست. چرا؟ برای اینکه هیچکس نمیتواند به اختیار و انتخاب خود، از حقوق طبیعی خویش صرفنظر نماید، چرا که حقوق طبیعی برخاسته از ماهیت انسان است و هیچکس نمیتواند ماهیت خود را تغییر دهد و از انسان به موجود دیگری تبدیل گردد. بشر میتواند تحت فشار یا به هر دلیل، از اعمال آزادی خود صرفنظر کند، ولی قادر نیست آزادی ذاتی خود را نابود نماید. آزادی انسان، اول در ذات او نهفته است و سپس در جامعه تحقق می یابد، نه برعکس. حاکمیت ملت در دموکراسی، بیان همین آزادی ذاتی است - وسیعترین میدانی است که به آن عرضه میگردد.

نفی حاکمیت ملت توسط این و آن مستبد، تعطیلش میکند، ولی اعتبار آنرا مخدوش نمیسازد. حاکمیت ملت در برابر حاکمیت الهی قرار میگیرد، حال چه اعمال این یکی به فقیه تفویض شده باشد، چه به شاه. گزینه ها متفاوت و اساسی است و آشتی پذیر نیست. روشن است که ما اولی را معتبر میشماریم.

به همین خاطر، ما در مورد برقراری دموکراسی، نه قائل به مرجعی هستیم که بتواند بالاتر از خواستاران و مخالفان دموکراسی قرار بگیرد و بین آنها حکمیت کند و نه اصلاً و اصولاً کوچکترین اعتباری برای موضع کسانی قائلیم که در این مبارزه، در مقابل ما قد میافرازند. دموکراسی، نه بحث دارد، نه مصالحه و کمترین اعتبار، حقانیت یا مشروعیت سیاسی هم برای دشمنان آن قائل نیستیم که نیستیم. مقصود این نیست که هر حقی را از آنها منتزع میدانیم. حقوق طبیعی و انواع حقوق موضوعه آنها محفوظ است. ولی در جمع،

ترتیب زمانی

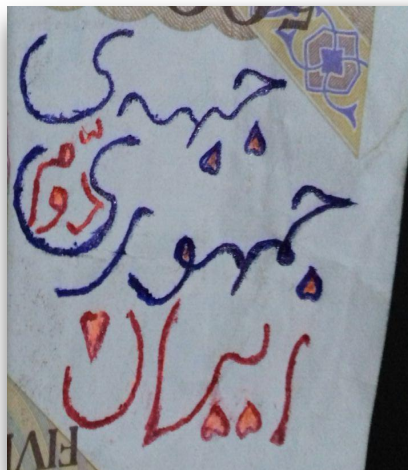
اینجا هم روشن است که دمکراسی در مرتبه اول قرار میگیرد. زیرا در پی آنچه که گفته شد، دمکراسی فقط ریشه آن دو دیگر و معیار قبول و رد آنها نیست، از دید اعضای جبهه جمهوری دوم، اسباب برقراری آن دو نیز هست و تحققش از نظر زمانی بر تحققشان مقدم است. به عبارت دیگر، رأی مردم، در این میان نقش اصلی را بازی میکند. اول رأی مردم، سپس گزینش جمهوری و لائیسیته. انتخاب این دو، باید از دل دمکراسی بیرون بیاید و از سوی جمیع ملت، یا منتخباتش، رسمیت بیابد. اگر ما از ابتدا، جمهوری و لائیسیته را در صدر خواسته هایمان قرار داده ایم، به قصد روشن کردن تکلیف خودمان با خودمان و با دیگران است، نه تحمیل اینها به کسی. اینها چیزهایی است که برقرایشان را هدف داریم و در این راه، چه به عنوان شهروند و چه به عنوان منتخب مردم، خواهیم کوشید. ولی از طریق تهیه اسباب انتخاب مردمی، زیرا برقراری شان را در صورتی مشروع می‌شماریم که آزادانه و توسط ملت انجام شده باشد.

البته در مورد جمهوری و لائیسیته، دیگر در حد نفس دمکراسی نیستیم که بدون چون و چرا باید تأسیس شود و بحث هم برنمیدارد. ممکن است که مردم این دو را نپسندند و طبیعی است که در این صورت، ما به انتخاب دمکراتیک مردم کردن خواهیم نهاد. در یک مورد قبل از مردم تصمیم میگیریم یا در حقیقت به لزوم آزادی بشر و دمکراسی کردن مینهیم و آن دمکراسی است، باقی همه موکول به تصمیمگیری در همین دمکراسی است، چه جمهوری و چه لائیسیته.

البته در مورد لائیسیته نمیتوان پایه ای باستانی، نظیر آنکه دو مفهوم دمکراسی و جمهوری را برای قرنهای مترادف نگاه داشته بود، پیدا کرد. چون فرضاً دمکراسی های باستانی، چه جمهوری آنن فرضاً و چه جمهوری روم، هیچکدام لائیک نبوده است. لائیسیته، بر خلاف دمکراسی و جمهوری، مفهومی است مدرن که عصر جدید به دمکراسی ارمغان کرده است، باید پذیرفتش و قدرش را دانست.

از اشتقاق بگذریم و بیاییم بر سر تبعیت. اینجا هم مسئله بسیار روشن است. دمکراسی از این بابت برتر است و آن دو دیگر باید تابعش باشند. دمکراسی معیار اصلی است و باقی باید با دمکراسی منطبق باشد، یعنی شکلی داشته باشد و طوری تعریف شود و عمل کند که با دمکراسی هماهنگ باشد، نه برعکس. دمکراسی، برای اینکه از نظر مفهومی و منطقی، به بهترین و کاملترین شکل، تحقق پیدا کند، محتاج جمهوری و لائیسیته است، البته بدون اینکه تحققش در هر مورد موکول به تحقق این دو باشد. کشور انگلستان دمکراسی است، جمهوری نیست و لائیک هم نیست. گزینش جمهوری و لائیسیته، جبهه جمهوری دوم را از دیگر مدعیان خواستاری دمکراسی، شاخص میکند، هم به دلیل پیوستگی مفهومی خواستهایش و هم به دلیل هماهنگی اجزای برنامه اش.

برای ما، جمهوری نباید از این جمهوری های قلابی باشد که فراوان است و مزخرف ترینش در کشور ایران. دوم، لائیسیته هم باید از نوعی باشد که با تکیه بر دمکراسی برقرار میگردد و در دمکراسی بر جا میماند، نه از نوعی که فرضاً در ترکیه دیده شده و به دست حکومت اتوریتر برقرار گشته است.



در مورد جمهوری و لائیسیته، دیگر در حد نفس دمکراسی نیستیم که بدون چون و چرا باید تأسیس شود و بحث هم برنمیدارد. ممکن است که مردم این دو را نپسندند و طبیعی است که در این صورت، ما به انتخاب دمکراتیک مردم کردن خواهیم نهاد. در یک مورد قبل از مردم تصمیم میگیریم یا در حقیقت به لزوم آزادی بشر و دمکراسی کردن مینهیم و آن دمکراسی است، باقی همه موکول به تصمیمگیری در همین دمکراسی است، چه جمهوری و چه لائیسیته.

دمکراتیک، جدی نمیگیرند. به هر صورت، مردم ایران هم که این سالها را تحت حکم یک جمهوری قلابی زیسته اند، همیشه نشان داده اند که خواستار حذف موانع درست عمل کردن جمهوری و در صدر آنها ولایت فقیه در ایران هستند، نه بیرون رفتن از جمهوری و بازگشت به سلطنت. این تصور باطل که نظام حاضر نیمه جمهوری است و نیمه اسلامی، در عین نادرستی، دیدگاه رایج مردم نسبت به جمهوری را که اساساً تأمین کننده آزادیش میدانند و خواستار ش هستند، به درستی بیان میکند. خلاصه کنم، خواست جمهوری در ایران امروز که گرفتار جمهوری قلابی اسلامی است، هنوز مترادف آزادی و آزادیخواهی است. مردم اسلام و روحانیتش را مزاحم کار می‌شمرند، نه جمهوریت را و به نظر نمیاید که بخواهند دنبال نظام دیگری بروند. ما هم چنین خیالی نداریم.

بالاخره میرسیم به لائیسیته که در انتهای شعار پایه قرار گرفته است. این مقام و مکان که از دیدگاه ترتیبات منطقی و اجرایی درست است، نمیاید ما را از بابت کارآیی این شعار به اشتباه بیاندازد. لائیسیته در جای خود، کارآیی دوگانه و بسیار بالایی دارد.

وجه اول کارآیی علیه نظام اسلامی است که در درجه نخست اهمیت قرار میگیرد. این کاری ترین شعار علیه حکومت مذهبی ایران است و نفی موجودیت آنرا به صورتی بسیار صریحتر و محکمتر از دمکراسی و جمهوری بیان میکند، زیرا نه فقط استبداد موجود اسلامی را پس میزند، بلکه تصور باطل هماهنگی اسلام و دمکراسی را که سالهاست برای ما اسباب درسر شده و جاده صاف کن نظام فعلی بوده، با بیرون راندن اسلام از حوزه سیاست، از بن و بنیاد نفی میکند - چه در نظر و چه در عمل.

یکی از دلایل قوت نسبی لائیسیته، سواستفاده ایست که نظام اسلامی، در درجه اول از جمهوری و سپس از دمکراسی کرده است، چون به دروغ و با وقاحت، مدعی هردوست. این ادعاهای کذب برایش اسبابی شده تا بتواند لااقل بخشی از حمله هایی را که از این دو موضع علیه اش انجام میگیرد، منحرف سازد. در مورد لائیسیته، چنین سپری موجود نیست و این تیر، اگر به قلبش انداخته شود، خواهد کشتش.

درست است که هدف ما برقراری این دوست، ولی به هیچوجه تحمیل آنها به دیگران نیست. اینها اهدافی است مشروط و نه مطلق مانند دمکراسی، موکول است به بیان خواست و انجام انتخاب از سوی ملت. ما این تقدم زمانی را میپذیریم و اگر بخواهیم به گزینه ای رأی بدهیم، چه در مقام شهروند و چه در مقام نماینده شهروندان، به جمهوری و لائیسیته خواهد بود.

ترتیب کارآیی

در کارآیی شعار دمکراسی بحثی نیست. در برابر هر حکومت استبدادی، این خواست آزادی است که مردم را به حرکت وامیدارد و این خواست، در دوران ما، به شکل خواستاری دمکراسی بیان میگردد. به تجربه هم اینرا دیده ام. از روز اول، طلب آزادی، در مرکز اعتراضات علیه جمهوری اسلامی قرار داشته است. به همین دلیل است که همه گروه های مخالف نظام، یکصدا دمکراسی را در صدر خواسته های خود قرار میدهند، حتی اگر تعریفشان از آن به اندازه کافی روشن به نظر نیاید و برداشتشان از آن با یکدیگر متفاوت و حتی متناقض باشد. ولی همین همه گیری، هر اندازه به فشار شعار دمکراسی بر نظام اسلامی میافزاید، از کارآیی در پیشرفت هر گروه سیاسی معین، میکاهد. چیزی که تقریباً همه در آن شریکند، در رقابت برای جذب مردم، به کار متمایز شدن از دیگران نمیاید. شعار دمکراسی، به طور عام بسیار کارآمد است، ولی نه به طور خاص. اگر ما جمهوری و لائیسیته را هم در شعار پایه جا داده ایم، فقط به دلیل این نیست که آنها را لازمه ساختن ایرانی بهتر می‌شمریم، در عین حال می‌خواهیم خود را از دیگران متمایز کنیم و مخاطبان خویش را از این تمایز آگاه سازیم و به سوی خود جلبشان نماییم.

از دمکراسی که بگذریم، میرسیم به شعار جمهوریت. این یکی قدری از دمکراسی محدود تر است، درست است که حتی رضا پهلوی نیز اظهار کرده که هم برای ریاست در جمهوری آماده است و هم پادشاهی. اما کسانی که از یک سو به منطق دمکراسی آگاهند و از سوی دیگر، خاطره استبداد پهلوی را در یاد دارند، جمهوریخواهی وی را، بخصوص به معنای

باید توجه کرد که اگر ما از فرصت تاریخی که برقراری حکومت مذهبی در کشورمان، ایجاد کرده است، به درستی بهره نگیریم و تکلیف جدایی بین سیاست و دین را روشن نکنیم، خسارانی بزرگ متوجه خود و نسلهای بعدی کرده ایم. تنها فایده ای که برقراری رژیم فعلی برای ما داشته، همین فرصتی است که به رغم خود، برای برقراری آزادی مذهبی ایجاد کرده است. از دست دادنش یعنی قبول تمامی زیانها و صرف نظر کردن از تنها سود.

جمهوری و لائیسیت، موضع ما را نسبت به گروه های دیگر اپوزیسیون مشخص میکند، از آنها متمایزمان میسازد و خطا نیست اگر که بگوییم به نوعی در مقابل آنها قرارمان میدهد. برخی البته چنین میگویند که توجه به رقبا، هنگام مبارزه با نظام مستقر اسلامی، در حکم ائتلاف نیروست. مثلاً مقاله ای که میتواند به رد حکومت اسلامی اختصاص بیابد، به این ترتیب به امور دیگر اختصاص پیدا میکند و... ولی این نیرو به هدر نمیرود، چون معطوف است به رسیدن به هدف اصلی ما.

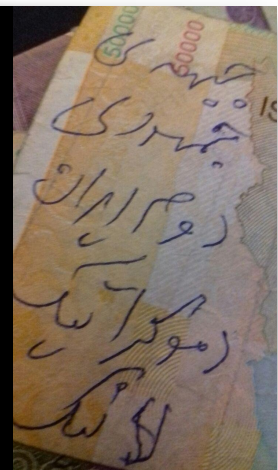
برای ما مبارزه با حکومت اسلامی اصل است، و در عین حال، میخواهیم خود را از دیگر گروه های اپوزیسیون که در پی دمکراسی و لائیسیت نیستند، مجزا نماییم. این نکته نقداً امری حاشیه ایست، ولی هر چه به پیروزی نزدیکتر بشویم، اهمیتش بیشتر خواهد شد و به مرکز دعوا نزدیکتر. به این دلیل که دعوای تعیین نظام سیاسی، از انقلاب مشروطیت بدینسو، دعوای اصلی سیاسی در ایران بوده است و خط اصلی تحول تاریخ سیاسی ما. هر بار که

اسلامگرایان، از اصولگرا تا اصلاح طلب و ملی مذهبی، جوشنی به تن دارند از یاوه بافته. این زره در برابر لائیسیت مقاوم نیست. همانطور که شعار برقراری جمهوری، از هر شعار دیگر علیه محمدرضا شاه، مؤثرتر بود و نظام آریامهری را به گور فرستاد، این شعار هم عمر نظام فاسد اسلامی را به سر خواهد آورد.

ولی تازه این تمام کار نیست. شعار لائیسیت، هم علیه رژیم عمل میکند و هم علیه رقبایمان - فقط جمهوری این خاصیت را ندارد. تصور نکنید که با سقوط نظام اسلامی، مذهب برای همیشه از سیاست پا در خواهد کشید، به هیچوجه اینطور نیست. جدایی سیاست و دین کاریست بسیار مهم، سنگین، محتاج برنامه و جدیت و پیگیری. چیزی نیست که دیو چو بیرون رود، لائیسیت درآید. کارزاری بزرگ در پیش است.

در این وضعیت، شعار مبهم سکولاریسم که بسیاری، از اصلاح طلبان گرفته تا پهلوی طلبان، در اپوزیسیون به کار میبرند، در بهترین حالت، پوشاننده ضعف فکری و برنامه ای آنها در مورد جدایی سیاست و دین است و متأسفانه، در اکثر موارد، اسباب پوشاندن برنامه ای که برای کنار آمدن با روحانیت و نگاه داشتن پای اسلام در سیاست دارند. نکته اصلی اینجاست و کاربرد شعار لائیسیت، در این مورد اهمیتی کمتر از کاربردش در برابر نظام اسلامی ندارد، در اینجا برای تفکیک صفوف کسانی که در زمینه اجرا گذاشتن جدایی، جدی هستند از کسانی که فقط شعاری در خور روز میدهند و نه برنامه دارند، نه توان عرضه اش را و نه جریده اجرایش را.

مشتق شمردن مفهوم جمهوری که پایه اش بر انتخاب و تغییرپذیری مسئولان سیاسی است، از دمکراسی، کار غیر موجهی نیست. همنشینی دمکراسی و پادشاهی که مصداق کاملش را در خنثی شدن نقش سیاسی پادشاه، پیدا میکند، پدیده ایست مدرن. درست است که امروزه، هم جمهوری دمکراتیک داریم و هم غیردمکراتیک، ولی اصل این مفهوم دمکراتیک است. هر جا جمهوری از دمکراسی خالیست، باید دنبال دلیلش گشت. هر جا هم پادشاهی دمکراتیک شده، به همچین.



مایه تمایز بود، به این دلیل بود که دشمنان دمکراسی فراوان بودند و بدون رودربایستی موضع خویش را ابراز میکردند. دیگر در آن موقعیت نیستیم. حال چه با صداقت و چه بی صداقت، امروز همه دمکراتند. گفتن اینکه دمکرات هستیم، حتی توجه کسی را هم جلب نمیکند، چه رسد که اسباب تمایز گردد.

در صورتی که جمهوریخواهی، بخصوص در شرایطی که وارث تاج و تخت در میدان حضور دارد و برخی مصرند وی را رهبر خود به شما بیاورند، حتماً مایه تمایز و حتی تمایز بسیار مهمی است که از تفاوت رسمی و قالبی و صوری جمهوری و سلطنت بسیار فراتر میرود. به این دلیل که پروژه سیاسی وارث تاج و تخت و طرفدارانش، بر خلاف ادعایشان، به انتخاب شکل بیرونی حکومت محدود نمیگردد. اگر چنین میبود، واکنشهایی اینچنین شدید به جمهوریخواهی دیگران نشان نمیدادند و نمیکوشیدند که به طرق مختلف و در عین تظاهر به بی طرفی، گزینه پادشاهی را جلو بیاندازند و حتی اگر شد از در عقب واردش کنند و به همه تحمیلش نمایند. پادشاهی و جمهوری، در عالم نظر و نظریه پردازی است که نسبت به دمکراسی خنثاست، نه در صحنه تاریخ و حتماً نه در موقعیت تاریخی امروز ما.

در موقعیت امروز که قبول دمکراسی، لااقل به صورت ظاهر، حاصل است، جمهوریخواهی از بابت سیاسی بسیار معنادارتر است و ابراز تقدّمش لازمتر. اینجا نه در حد مفهومی قرار داریم تا دمکراسی به خاطر گستردگی در رأس قرار بگیرد و نه در حد نظم عملی و حقوقی سیاست که باز هم دمکراسی بر جمهوری مقدم شود و قرار باشد که جمهوری با دمکراسی برقرار گردد. اینجا بحث از بیان هویت سیاسی است و روشن کردن مردم که الزاماً با هیچکدام آن دو مترادف نیست.

دلیل صدر نشین شدن جمهوری را گفتیم. در این حالت میتوان پرسید که چرا لائیسیته، به رغم کارآیی و اهمیتش در تعریف هویت ما، آخر مانده است؟ اول برای اینکه نسبت به دمکراسی و جمهوری، از بابت کلیت، در مقامی پایینتر قرار دارد. ولی دلیل دیگری هم هست.

فرصت تغییر نظام سیاسی پیش میاید، وسوسه کم اهمیت شمردن تفاوت بین مخالفان نظام مستقر هم خودی نشان میدهد و اسباب زحمت میگردد. معمولاً تحت لوای همین لزوم تمرکز تمام نیروها. ولی باید در برابرش مقاومت کرد و خط تمایز اصلی خانواده های سیاسی ایران را به یاد داشت. سهل انگاری در این زمینه همیشه گران تمام میشود. قبلاً شده و اگر آسانگیری کنیم، باز هم خواهد شد. درست است که دمکراسی واحد است، ولی دشمنانش گوناگون هستند. مبارزه با آنها ترتیب دارد، ولی تعطیل ندارد و هیچکدام را نباید از قلم انداخت.

و بالاخره، ترتیب نگارش

تا اینجا هر چه گفتیم، از بابت نظری، حکم به برتری دمکراسی بر دو جزء دیگر میداد، هرچند این برتری از دیدگاه عملی قدری متعادل شد. به این ترتیب، اگر میخواستیم سه اصلی را که پایه کار جبهه جمهوری دوم است، به طور انتزاعی و صرفاً بر اساس نظم منطقی آنها روی کاغذ بیاوریم، میشد: دمکراسی، جمهوریت و لائیسیته. حال باید دید که چرا شعار «جمهوری دمکراتیک و لائیک» را برگزیده ایم. چرا جمهوری در ابتدای شعار سه گانه آمده و در پی دمکراسی قرار نگرفته است. دلیل امر روشن است.

برای اینکه ترتیب عمل معمول در میدان سیاست را در نظر داشته ایم و نه وجه صرفاً نظری و ترتیب تحلیل منطقی را. هدف ما تغییر نظام سیاسی ایران است و وقتی شما میخواهید نظام سیاسی برگزیده خود را مشخص نمایید، به همین ترتیبی عمل میکنید که ما کرده ایم، یعنی اول شکل آنرا میاورید که جمهوریت، سپس خصائص آنرا به ترتیب اهمیت: دمکراتیک و لائیک. درست است که جمهوری در نظر اکثر مردم و در درجه اول، شکل نظام را مشخص میکند، ولی در هنگام توصیف یک نظام سیاسی در مقام اول قرار میگیرد، همانطور که سلطنت.

تأکید بر خواستاری جمهوری، از دیدگاه عملی سیاست روزمره اپوزیسیون نیز لازم است، زیرا موضع ما را به عنوان گروه سیاسی، از دیگران بهتر مشخص میکند. خواستاری دمکراسی، اگر سی، چهل سال پیش

نقش گشته. هدف من از نگارش مطلب حاضر، نشان دادن مشکلات کار ساختن چنین شعاری بود و تصویر کردن تعادل هایی که باید در ترکیب و ترتیب نگارش آن رعایت شود. باید بسیاری عوامل فردی و نظری و عملی را در حساب آورد و سپس شعاری به دیگران عرضه نمود که توان کشیدن بار این مبارزه بزرگ را داشته باشد.

با اینهمه آگاهم که وزن تحلیل عقلانی مطلب که در اینجا بخشی از آنرا به شما عرضه نمودم، در نهایت محدود است. پذیرش شعار از سوی شما، فقط معنای پسند کردن عناصر و شیوه عرضه آنها را نمیدهد. اینها همه مطلب نیست و شاید اصل مطلب هم نباشد. آنچه اصل است، این است که شما از ورای این سه کلمه که در کنار هم قرار گرفته است، تصویری ببینید از آینده ایده آلتان. نه فقط آینده ای که مایلید تحقق بیابد، آینده ای که حاضر باشید برای تحققش فداکاری کنید، همانطور که برای آینده فرزندانان. چون این آینده هم فرزند همت شما خواهد بود. اگر شعار جبهه جمهوری دوم، شعله این آرمانخواهی را در دل شما روشن میکند، یعنی درست ساخته شده، نیمی از هدفش را تحقق بخشیده و نیمه دوم هم کاملاً در تیررسش قرار دارد. #

اینکه لائیسیته بدون آن دو دیگر حالت غیر سیاسی پیدا میکند و این تصور را ایجا میکند که میتوان برقراریش را به طور مجرد و جدای از تغییرات سیاسی اساسی و احياناً مقدم بر آنها، در ایران خواستار گشت. طبیعی است که پادشاهی لائیک نداریم و به دلیل پیوند قدیم دو نهاد پادشاهی و مذهب در سراسر جهان، هر جا مشروطه ای هم برقرار گشته است، باز جدایی به صورت مطلق شکل نگرفته و پیوند قدیم، اکثراً به صورت تعیین «دین رسمی» نو شده و دوام کرده. این هم روشن است که بازگشت پادشاهی به ایران، به نوعی فاتحه لائیسیته را هم خواهد خواند. ولی لائیسیته بدون پادشاهی و بدون دمکراسی هم داریم. وقتی لائیسیته بعد از جمهوری و دمکراسی قرار بگیرد، این شبهه که ممکن است ایجادش بر دمکراسی مقدم شمرده شود، از میان برداشته میشود.

گشت و گذارمان قدری طولانی بود، ولی تصور میکنم که به فوایدش میارزید.

تعیین شعار اساسی، آنهم برای جبهه ای که چنین کار سترگی در پیش دارد، به نهایت مهم است. میگویند سرنوشت مردم بر پیشانی‌شان نگاشته شده، شعار اصلی هم سرنوشت گروه سیاسی است که بر پیشانی‌ش

برقراری دمکراسی فقط و فقط بر اساس رابطه قدرت انجام میپذیرد. نه الزاماً قدرتی که خشونت برروز میدهد، ولی قدرتی که عمل میکند و یک طرف را قاطعاً بر دیگری پیروز مینماید و البته قادر است که در صورت لزوم، دست به خشونت هم ببرد و این کار را به اعتبار برتری اصولی دمکراسی بر دیگر انواع حکومت توجیه نماید و به نام برقراری عدالت سیاسی انجام دهد. صریح عرض کنم: برقراری دمکراسی به طریق دمکراتیک ممکن نیست. راجع به دمکراسی رأی نمیگیرند، در دمکراسی چرا.

معرفی جبهه ی جمهوری دوم ایران

جبهه ی جمهوری دوم ایران در تاریخ ۲۹ مرداد ۱۳۹۷ با شرکت «حزب ایران آباد» و «جریان لیبرال دمکرات» بنیان گذاشته شد.

اصول پایه ای جبهه:

1. **جمهوریت:** باور به نظام جمهوری برای گردش نهادینه و قانونمند قدرت سیاسی در ایران
2. **دمکراسی:** باور به ضرورت مشارکت نهادینه و منظم ملت ایران در تعیین سرنوشت خود
3. **لائسیته:** باور به ضرورت بیرون نگه داشتن قانونی مذهب از حوزه ی سیاست و مدیریت کشور

هدف جبهه :

استقرار یک جمهوری دمکراتیک و لائیک در ایران

استراتژی جبهه:

کنار زدن رژیم کنونی از قدرت و بستن پرونده ی آن به عنوان «جمهوری اول» و استقرار جمهوری دمکراتیک و لائیک در ایران به عنوان جمهوری دوم ایران. (جمهوری دوم ایران : جمهوری نوین ایران)

مراحل تاکتیکی استراتژی:

1. تلاش برای تفاهم گسترده سیاسی نیروهای جمهوریخواه و دمکراتیک در درون و بیرون جبهه
2. تلاش برای شناساندن جبهه به جامعه و کسب پایگاه اجتماعی آماده ی عمل
3. فشار از طریق اعتراضات، اعتصابات تا قیام خلع قدرت از رژیم کنونی
4. مدیریت دوران گذار و انجام وظایف این دوره (امنیت مرزها و داخل کشور، آزادی ها، حفظ تمامیت ارضی و وحدت ملی کشور، ارائه ی خدمات عمومی، برگزاری انتخابات آزاد)

عضویت در جبهه:

جبهه ی جمهوری دوم ایران متشکل از تشکل های سیاسی است. شخصیت های سیاسی می توانند به عنوان مشاورین، پشتیبانان و همیاران جبهه را همراهی کنند. شهروندان می توانند به عنوان فعال جبهه با آن همکاری کنند.

شرایط ورود به جبهه ی جمهوری دوم ایران برای تشکل ها

1. موافقت با هدف
2. همکاری برای اجرای استراتژی



پایه های پیدایش جبهه ی جمهوری دوم

کوروش عرفانی

استبدادی را از چاله ی دیکتاتوری کنونی به چاه نوعی از خودکامگی دیگر می اندازد.

اهمیت این موضوع بدان حد است که، در نبود تغییر کاذب و غیر دمکراتیک، بقای دیکتاتوری می تواند حتی سبب افزایش شانس یک تغییر دمکراتیک در آینده شود؛ اما وقتی جنبش های احساس مدار و شبه دمکراتیک روی می دهد، جامعه تمام توان و انگیزه ی خود را جهت بازسرمایه گذاری در یک حرکت دوباره ی دمکراسی خواه برای مدتی طولانی از دست می دهد. چنانچه نمونه ی انقلاب سال ۵۷ و ایستایی چهل ساله ی آن گواهی است بر این مدعا.

در یک مقطعی جامعه می بایست ضریب خطای تاریخی خود را آن قدر پایین آورده باشد که با توهم حرکت به سوی دمکراسی، سر از یک استبداد نوین در نیاورد. گذار از رژیم استبدادی می تواند به معنای گذار از استبداد نباشد. برای این منظور، یافتن راه بهتر مهم است نه اکتفاء به ترجیح بد بر بدتر. چنین چیزی نیز رخ نخواهد داد مگر آن که اندیشه ورزان جامعه به همراهی با کنشگران آن بیایند و کنش تغییر آفرین به کنشی هوشمند و هدفمند تبدیل شود.

برای این منظور، درس گرفتن از گذشته و درک تجارب خود و دیگران و ساختن یک مسیرتغییر مبتنی بر عقل و علم بهترین ضامن موفقیت است. به عبارتی، جامعه باید بیاموزد چگونه خطاهای گذشته ی خویش را بازتولید نکند و به مسیری نو، سازنده و مبتنی بر واقعیت ها پا بگذارد. این نکته ای بود که جریان های سازنده ی «جبهه ی جمهوری دوم ایران» تلاش کردند تا در کار سیاسی خویش منظور و تأمین کنند.

در جوامع برخوردار از دمکراسی، تحولات سیاسی همپای دگرگونی های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به پیش می روند. سطح رشد اجتماعی، به طور معمول، تعیین کننده ی ماهیت و شکل ساختار سیاسی می باشد. این امر اما در کشورهای دیکتاتوری وژگونه است. در این جوامع، سیاست، دورتر از سایر تحولات دیگر و بدون ارتباط به فراز و نشیب های تحول اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه، برای خود، می تازد و با زور و سرکوب اعمال اراده می کند. از این روی، در کشورهای استبدادی نمی توان تناسبی میان سیاست، اقتصاد، جامعه و فرهنگ یافت.

در این کشورها نخست می بایست ساختار سیاسی را با سطح عمومی جامعه همتراز ساخت و بعد، بر اساس یک روند سالم و منطقی، به بازسازی دمکراتیک و همه جانبه ی کشور پرداخت. به عبارت دیگر، نظام سیاسی می بایست منطبق بر نیازهای اقتصاد کشور و مطالبات اجتماعی برپا شده و عمل کند. از آن جا که نظام های دیکتاتوری به طور خودجوش و داوطلبانه به این بازانطباق دهی خویش با واقعیت های کلان جامعه نمی پردازند، یا از انجام آن عاجزند، ضرورت کنار زدن و جایگزین ساختن آنها مطرح می شود.

این جایگزینی حساس ترین مرحله ی فرایند فوق است. بدان معنا که اگر تغییر سیاسی همسو و همپا با تغییرات ضروری اقتصاد و جامعه و فرهنگ نباشد، تحولی مثبت برای آن جامعه محسوب نخواهد شد. عبور از دیکتاتوری به دمکراسی عبوری است حساس، ظریف و نیازمند دقت و هشیاری بسیار. هرگونه شتاب زدگی یا هیجان زدگی، جامعه ی

درس های تاریخ

نکته‌ی نخست به این بر می‌گشت که در حافظه‌ی تاریخی ما، تغییر سیاسی، با انقلاب و تغییر بنیادین و زیربنایی مترادف شده بود. به عبارت دیگر، هر بار که می‌شنویم قرار است رژیم‌ی برود و رژیم‌ی دیگر روی کار آید، این گونه می‌پنداریم که باید همه چیز را در همه‌ی ارکان زیر و رو کنیم و به ساختن یک نظام متفاوت، یک جامعه‌ی نو و یک کشور جدید اقدام کنیم. کاری دشوار، اگر نه، ناممکن، که در فضای پرشور و احساس انقلابی، بد شروع می‌شود، اقتضاح ادامه می‌یافت و با فاجعه به اتمام می‌رسد.

در مقابل این مدل کلیشه‌ای، این فکر مطرح شد که چرا یک بار هم شده، تغییر سیاسی را در معنای محدودتر خویش تصور نکنیم: به معنای تغییر صرف سیاسی و نه تغییر همزمان اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، آن هم از نوع یک شبه و تند و سریع. با تعویض رژیم سیاسی، ساختار حکومتی از دست یک جمع مافیایی جنایتکار و غارتگر خارج و به دست عده‌ای متعهد به اخلاق و آزادی می‌افتد و راه برای تحولات دراز مدت باز می‌شود. چرا تغییر سیاسی را به شکل معقول خود ساماندهی نکنیم؟ چرا حوزه‌ی تغییر سیاسی را بدون حساب و کتاب به حوزه‌های دیگر فعالیت و زندگی جامعه نکشانیم؟

برای پاسخ به این گونه پرسش‌ها و برای پرداختن به این نگرانی مهم بود که بر آن شدیم با طرح موضوع «جمهوری دوم» ایران این مهم را در استراتژی تغییر خود منظور کنیم. جمهوری دوم ایران به این معنی است که رژیم دیکتاتوری جمهوری اسلامی ایران از طریق یک قیام مردمی کنار زده می‌شود و دوران حکومت آن- با وجود آن که هرگز هم یک جمهوری واقعی نبوده و این را نیک می‌دانیم- تحت نام «جمهوری اول ایران» به پایان می‌رسد. از آن پس، دورانی آغاز می‌شود که یک دولت جایگزین، مدیریت کشور را بر عهده گرفته و شروع به ساماندهی اوضاع جاری مملکت برای برگزاری انتخابات آزاد جهت تشکیل مجلس موسسان و تصویب قانون اساس جدید می‌کند.

مزیت این طرح در آن است که دیگر آینده‌ی ساختار سیاسی دستخوش شرط بندی ماجراجویانه و خطرناکی

به اسم «تعیین نوع نظام» نمی‌شود. بلکه در همان کادر جمهوریت، اما این بار به معنای واقعی و دمکراتیک خود، ادامه یافته و کشور با نظام جمهوری اداره می‌شود. به این ترتیب، دیگر نمی‌آییم جامعه را شقه شقه کرده و آن به درون یک تضاد کاذب، اختلاف برانگیز و خطرناک به نام انتخاب نوع نظام بین پادشاهی یا جمهوری فرو بریم. پرهیز از این بازی پرماجرا نخستین گام در جهت عمل کردن بر اساس پختگی و بلوغ فکری جامعه‌ی ایران خواهد بود تا یک بار برای همیشه، تغییر سیاسی، معادل بر هم ریختن دوباره‌ی همه‌ی چیز نباشد.

تأکید ما بر استقرار مدل تعویض جمهوری از اول به دوم و بعدها از دوم به سوم و غیره از آنست که یک الگوی مشخص و تعریف شده از تغییر سیاسی شکل گیرد تا نوعی از ثبات تاریخی نصیب کشورمان شود. ثباتی که به واسطه‌ی آن بتوانیم، به جای تمرکز صرف بر تغییرات سیاسی، به تغییرات مهم اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بپردازیم. امری که تا به حال رخ نداده و هر بار تمام توجه جامعه صرف شرایط سیاسی کشور شده است و به این دلیل پرداختن به نیازهای مهم و ضروری اقتصاد، جامعه و فرهنگ به شدت تحت تاثیر سیاست زدگی قرار گرفته است. وقت آن است که به این پدیده‌ی بد پایان دهیم و در صدد برآیم تا با پیروی از یک مدل عقلانی تجربه شده، تغییرات سیاسی را به گونه‌ای مدیریت کنیم که حداکثر وقت و توان و توجه به بهبود ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه اختصاص یابد.

اما در این میان نباید فراموش کرد که تداوم قالب جمهوری، ضمن داشتن مزیت‌های خود، به تنهایی کافی نیست.

ضرورت دمکراسی

نظام جمهوری یک ظرف است، مهم مظلوف آنست، در غیر این صورت جمهوری‌های دیکتاتور زده هم کم نداریم و از جمله رژیم حاکم بر کشورمان که عنوان جمهوری را با خود یدک می‌کشد. مظلوف مورد نظر ما همانا دمکراسی است. یک جمهوری دمکراتیک به معنای خاص کلمه که در آن، دو پدیده‌ی چرخش آزادانه‌ی قدرت و مشارکت وسیع شهروندان در

بتواند کارکردهای نظری و عملی فوق را پوشش دهد و برای هموطنانمان این امکان را فراهم سازد که برخی از احزاب و جریانات سیاسی را در عمل محک زده و به قضاوت در مورد آنان اقدام کنند. سازمان‌ها و احزاب سیاسی، با عضویت در این جبهه، می‌توانند در معرض ارزیابی قرار گیرند؛ چرا که آنجاست که هموطنانمان می‌توانند توانایی واقعی یک تشکل سیاسی را برای بازی دموکراتیک ببینند و آن را باور دارند. با چشم خود ببینند که یک حزب سیاسی توان این را دارد که وارد بازی دموکراتیک شود، حق دیگران را رعایت کند، انحصار طلبی و خودبزرگ بینی نداشته باشد، به چرخش و تقسیم قدرت باور داشته باشد و در عمل قادر به همکاری با سایر تشکل‌های عضو جبهه باشد تا طرح اجرایی مورد نظر جبهه، که همانا یک تغییر سیاسی دموکراتیک از طریق کنار زدن رژیم استبدادی کنونی است، پیاده شود.

جبهه جمهوری دوم ایران

جبهه‌ی جمهوری دوم ایران بستری است باز که توانسته است شرایط ورود به خویش و قواعد کاری درون خویش را به سادگی حداکثر رسانده و از این طریق راه همکاری هر تشکلی را با احزاب و سازمان‌های سیاسی عضو جبهه تا آن جا که ممکن است راحت و آسان سازد. به عبارت دیگر، هر تشکل سیاسی که به ضرورت یک «جمهوری دموکراتیک» باور دارد می‌تواند به جبهه بپیوندد و برای تحقق این امر که با گذار از رژیم کنونی از طریق یک قیام مردمی است تلاش کند. هر زمان هم، به هر دلیلی که خود موجه می‌دانست، می‌تواند جبهه را ترک کند.

این سادگی و سهولت هم وجه مدیریتی دارد و هم ضرورت رعایت دموکراسی را نمایان می‌سازد. به عبارتی، جبهه باید هم در باورهای خود و هم در عمل خویش به دموکراسی که اعلام می‌کند باور داشته باشد.

و در نهایت، ما نمی‌توانستیم نظام سیاسی آینده‌ی ایران را بدون مندرج کردن یک تشخیص اساسی در آن تصور کنیم و آن همانا ضرورت استقرار لائیسیتته در ایران است. لائیسیتته به معنای نهادینه کردن جدایی دین از دولت است. امری که در ایران مذهب زده و

مدیریت کشور تامین و تضمین شده باشد. یک نظام سیاسی منتخب مردم، تحت نظارت مردم و در خدمت مردم. در غیر این صورت، یک شبه جمهوری بیش نخواهد بود.

در ساختن دموکراسی اما نیاز به دو عنصر باور دموکراتیک و عمل دموکراتیک است. یکی، بدون دیگری، دموکراسی محسوب نمی‌شود. باور دموکراتیک به وجه نظری و فهم عمیق چرایی آزادی شهروندان در تصمیم‌گیری برای سرنوشت خود باز می‌گردد و عمل دموکراتیک به رفتار و مدیریت اعمال شده بر مجموعه‌ای که می‌خواهد دموکراسی را پیاده و پاسداری کند. تشکل سیاسی فاقد درک عمیق از ضرورت دموکراسی هرگز مجری استقرار دموکراسی نخواهد بود. به همان ترتیب است تشکلی که، در ورای ادعاهای دموکراتیک خود، در عمل برخورد و رفتاری غیر دموکراتیک از خود بروز می‌دهد. از همین روی، بدون تامین هر دو، نمی‌توان انتظار داشت که استقرار دموکراسی در یک جامعه توسط آن تشکل تحقق پیدا کند.

تشکیل جبهه سیاسی

ما به عنوان باورمند به این استدلال نظری، بر آن شدیم که بهترین قالب را برای این منظور پیدا کنیم و آن را به صورت یک مجموعه‌ی سیاسی مطرح سازیم تا عرصه‌ای باشد برای دو کارکرد مشخص:

- نشان دادن عمق درک نظری خویش از دموکراسی و باور به ارزش آن و
- چارچوبی برای عمل مشخص دموکراتیک و تلاش برای تمرین رفتار مبتنی بر کار مشترک توأم با احترام.

مناسب‌ترین بستر برای این منظور همانا یک «جبهه‌ی سیاسی» بود. یک ظرف تشکیلاتی که می‌شود در آن به همفکری و بهره‌بری از خرد جمعی برای تبلور بخشیدن به شعور سیاسی دموکراتیک پرداخت و بستری برای همکاری، همسویی و همیاری عملی برپا کرد.

بر این اساس بود که ما «جبهه‌ی جمهوری دوم ایران» را در ۲۹ مرداد ۱۳۹۷ تا سیس کردیم تا

دمکراتیک قانون اساسی. اما این راهنما در عمل و در سپهر سیاسی و اجتماعی ایران بعد از رژیم کنونی است که تمام محتوا، شکل و ابعاد خود را پیدا می‌کند.

نتیجه گیری

جان کلام این که جبهه ی جمهوری دوم ایران در چند نکته قابل بازگویی است:

نخست: نظام جمهوری را برای ایران مناسب می‌داند و با پایان دوران سیاه استبدادی جمهوری اسلامی، تحت عنوان «جمهوری اول»، آغازگر دورانی متفاوت خواهیم بود تحت نام «جمهوری دوم ایران».

دوم: عنوان «جمهوری دوم ایران» حکایت از یک «جمهوری دمکراتیک و لائیک» دارد.

سوم: محتوای این جمهوری دمکراتیک و لائیک را خرد جمعی، تصمیم مردم، قانون اساسی جدید و رفراندوم عمومی پس از آن تعیین می‌کند. دمکراسی یعنی بازگذاشتن موضوعات برای بهره بردن از خرد و رای جمع.

بنا بر آن چه آمد، در می‌یابیم که جبهه ی جمهوری دوم ایران جایگاهی است برای تمام تشکل‌های سیاسی علاقمند به جمهوریت، دمکراسی و لائیسیته تا در کنار همدیگر برای تغییر سیاسی لازم در ایران تلاش کنند. #

اسلام زده قابل اغماض و فراموشی نیست، چرا که ریشه های عمیق آن در ناخودآگاه جمعی بستری برای دخالت ورزی های آن در سیاست فراهم می‌کند، یا مستقیم مانند آن چه که رژیم جمهوری اسلامی اکنون می‌کند، یا غیر مستقیم مانند آن چه که صاحبان این رژیم در زمان قبل از انقلاب کردند. لائیسیته راه را بر هر دو می‌بندد، مذهب را به عنوان امرخصوصی پاس می‌دارد و مدیریت جامعه را از هرگونه و هر شکل دخالت تفکر فرادنیوی در امور دنیوی محافظت می‌کند.

از این روی، جمهوری دمکراتیک مورد نظر جبهه ی ما یک «جمهوری دمکراتیک و لائیک» است. شرح و تفصیل این امر البته، در کنار بسیاری دیگر از موضوعات، تابع اراده ی مردم و نمایندگان منتخب آنان در یک مجلس موسسان است که درقانون اساسی بعدی تبلور می‌یابد. این راهکار و پیشنهاد ماست به جامعه، اما نه حکم است نه دستور. جمهوری دمکراتیک و لائیک راهنمای ماست برای این که نه از نظام موروثی سر درآوریم، نه دیکتاتوری بزک شده را خریدار باشیم و نه راه را برای نوع تازه ای از نفوذ مذهبی ها به سیاست و حکومت باز کنیم. این راهنما، در چارچوب کار جبهه ی جمهوری دوم، برای منظور مشخصی طراحی شده است که عبارت است از تلاش برای همگرایی نیروهای سیاسی و اجتماعی با هدف کنار زدن رژیم مستبد کنونی و تغییر



درس گرفتن از گذشته و درک تجارب خود و دیگران و ساختن یک مسیرتغییر مبتنی بر عقل و علم بهترین ضامن موفقیت است. به عبارتی، جامعه باید بیاآموزد چگونه خطاهای گذشته ی خویش را بازتولید نکند و به مسیری نو، سازنده و مبتنی بر واقعیت ها پا بگذارد. این نکته ای بود که جریان های سازنده ی «جبهه ی جمهوری دوم ایران» تلاش کردند تا در کار سیاسی خویش منظور و تأمین کنند.



گفتگوی دمکراتیک و تجربه ی جبهه ی جمهوری دوم

کامران مهرپور

این فلسفه ی اخلاقی پایه در اوایل انقلاب ۵۷ بصورت دو جناح "خلق و ضدخلق" تقسیم بندی شده بود و مورد توافق ضمنی تشکل های سیاسی قرار داشت. حتی در تعریف این که چه جریانی خلقی یا ضد خلقی است نیز توافق بیشترین تشکل ها را شاهد بودیم. مشکل اصلی از زمانی آغاز شد که یک جریان سیاسی با دو شاخه ی حزب توده و اکثریت، ساز ناهماهنگ با گفتمان غالب زدند و رژیم ضد دمکراتیک اسلامی را در جبهه ی خلق قرار دادند و شد آنچه که نباید می شد.

اما امروز گفتمان اصلی بر اساس قطب بندی دو جناح "انسانی و ضدانسانی" خلاصه می شود؛ زیرا که نبرد اصلی ما با یک رژیم ضد انسانی غاصب در کشورمان است. اغلب جریان های سیاسی با قبول اعلامیه ی جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد خود را انسان گرا، انسان مدار و طرفدار انسانیت و دمکراسی می دانند و این شروع بسیار خوبی است.

این بلوک بندی "انسانی و ضدانسانی" و یا همان "مردمی و ضدمردمی" زمانی مشخص تر می شود که به شیوه ی پیشنهادی جریان های متفاوت در ایجاد این تغییر بنیادین می رسیم. جریان هایی هستند که در این روند نقشی فعال برای خود قائل نیستند که به خودی خود از این بحث خارج می شوند.

سؤال کلیدی اینست که آیا تغییر سیاسی را با اتکا به نیروی مردمی می خواهیم و یا نیروهای غیر، از جمله نیروهای خارجی و نیروهای حکومت اسلامی. اینجاست که تقسیم بندی روشن تر می شود، زیرا که اتکا به نیروی غیر از مردم، در جوهره ی خود، موضوع اصلی پایان دادن به استبداد سالاری پس از سقوط رژیم را زیر سؤال می برد، و این بسیار مهم

شرایط کنونی کشور به گونه ای است که بسیاری بر ضرورت یک تغییر سیاسی بنیادین معتقدند و در پی نوعی از همبستگی یا اتحاد می باشند. در این زمینه فعالیت های ارزشمندی هم صورت گرفته که هنوز نتیجه نداده است. این نوشته در پی ریشه یابی مشکلی است که بر سر راه نزدیکی قشرها و تشکل های اجتماعی، مدنی و سیاسی قرار دارد. نوعی از آشفتگی فکری و گفتگوهای طولانی که در نهایت سبب کندی پیشرفت حرکت شده و پویایی و شتاب با خواسته ها و اعتراضات در سراسر کشور همخوانی ندارد.

صورت مسئله

همه ی تشکل های سیاسی، حداقل در گفتمان، با روند دمکراتیک توافق دارند ولی از آنجا که ما ایرانیان شانسی تاریخی تمرین این مقوله را نداشتیم، این فرضیه مطرح می شود که شاید اشکال اصلی همین جا باشد. البته در دوران کوتاهی در زمان انقلاب مشروطیت و زمان ملی شدن صنعت نفت و در سال های ۵۶ و ۵۷ این شانسی را داشتیم، ولی هر بار دشمنان تاریخی مردم ایران آن روند دمکراتیک را متوقف کردند. امروز که لزوم دیالوگ و گفتگوی دمکراتیک را قبول داریم عدم آشنایی با مراحل اجرایی درست و معقول این بحث و گفتگو یک مشکل مهم جلوه می کند.

لازمه ی اولیه ی هنر بحث دمکراتیک، داشتن یک فلسفه است که ارسطو آن را در دو واژه ی اخلاق و عدالت خلاصه می کند. سؤال اصلی همیشه اینست که چه کسی چه حقی در جامعه داراست. این توافق حداقلی است که می توان روند دمکراتیک را با رعایت تساهل، مدارا و شکیبایی به پیش برد.

بال دیگر پرنده ی آزادی نام بردیم، که همان مدیریت خرد است که بر عهده ی کنشگران و فعالان اجتماعی، مدنی و سیاسی درون جامعه می باشد. از آنجا که این کار تاکتیکی و تکنیکی در محل با در نظر گرفتن شرایط باید محقق شود، جبهه وارد مدیریت خرد در صحنه ی مبارزه نمی شود، زیرا که راهبران و هدایتگران حاضر در صحنه اشراف بهتری به اوضاع دارند.

بازدارنده های گفتگوی دمکراتیک

در تجربه ی کوتاه شکل گیری جبهه جمهوری دوم ایران و گفتگو با تشکل ها و سازمان های سیاسی و افراد صاحب نظر موضوعاتی مطرح می شوند که جا دارد به برخی از آنها اشاره کنیم.

دوستان جبهه در مقاله های متعدد به ایرادی که به نام جبهه گرفته شده بود، پرداختند. به نظر می رسد که مشکل نه در نام و نه در اصول جبهه است. مشکل اصلی، ضعف در عادت های ارتباطاتی جهان سومی و هنر و مهارت درک دمکراتیک در روند تبادل نظر است.

فرهنگ دنیای مدرن بر اساس نوشتار است، ولی فرهنگ جهان سومی شفاهی است. به این معنا که وقتی ایده را مطرح و عنوان می کنیم، طرف می گوید که "حالا باید بنشینیم و صحبت کنیم". البته نشستن و صحبت کردن در اصل نه تنها اشکالی ندارد بلکه در برخی مواقع لازم و ضروریست. ولی در این میان باید عمق دیدمان گوینده و عادت های نهفته در ذهن جهان سومی شفاهی-محور را نیز مد نظر داشت. این جمله به این معنا است که من حال و حوصله ی جستجو، خواندن و تحقیق را ندارم، بیا بیا اینها را به طور شفاهی به من توضیح دهید.

اگر این مشکل ارتباطاتی به اینجا ختم می شد، فاجعه فرهنگی نبوده و هزینه آن مقداری وقت بود. ولی این امر زمانی به فاجعه ی فرهنگی تبدیل می شود که در نشست و گفتگو، دو عادت و مهارت "گوش کردن" و پذیرفتن سخن و مطلب منطقی نیز رعایت نمی شود. به این معنا که در بسیاری از موارد مهارت گوش کردن را که در این کنترل خود برای مدت زمانی است که طرف دیگر صحبت می کند، نمی بینیم. دوم این که در میان این گفت و شنود، به جای درک

است. هر نظامی با همان نیروهایی حکومت می کند که با استفاده از آنها قدرت را به چنگ می آورد. در اینجا تکلیف تشکل هایی که به دنبال جلب حمایت های خارجی و ساخت و پاخت با جناحی از رژیم هستند روشن می شود. آنها وقتی از "مردم" صحبت می کنند، ابزاری بیش در نظرشان تلقی نمی شود.

حال در جناح "مردم گرایان" این سوال مطرح می شود که با اتکا به کدام قشر از مردم و برای کسب حق کدام لایه اجتماعی؟ ما در حزب ایران آباد، از بدو تاسیس آن، تأکید را بر سازماندهی قشر آگاه و مسئولیت پذیر برای حمایت از محروم ترین و ستم دیده ترین لایه های جامعه قرار دادیم.

جبهه جمهوری دوم ایران وارد این سطح از چهارچوب بندی و طبقه بندی نشده است، زیرا که بنا به تعریف، جبهه بستریست برای همه ی جریان های مردمی که خواسته های کمابیش همسوی طبقات مختلف مردم را نمایندگی می کنند. نیروهای سیاسی، با پشتوانه ی اجتماعی در این جبهه، مسئولیت شکل دادن ساماندهی سیاسی کار را بر عهده دارند ولی سازماندهی اجتماعی در صحنه نیز، به عنوان بال دیگر پرنده ی آزادی، لازمه ی پیشبرد این استراتژی راهبردی است.

اصول پایه ای جبهه بسیار ساده فرمول شده ولی در عین حال حاوی تمامی دغدغه های اصلی اندیشمندان صادق و منطقی است که همانا جمهوریت، دمکراسی و لائیسیته می باشد. این اصول فقط در یک صفحه فرموله شده است. این دو اصل " صداقت و منطق" از پایه های هنر گفتگوی دمکراتیک است. بدون این دو، روند دمکراتیک به پیش نمی رود. صداقت، حرکت در مسیر یافتن حقیقت و واقعیت است، بدون پیشداوری و پناه بردن به ایدئولوژی که پاسخ را از قبل مشخص کرده باشد. این مهم نیاز به شجاعت روشنفکری دارد که در این برهه بیش از هر زمان دیگری نیاز داریم. روش استفاده از منطق و استدلال را باید دارا بود و آمادگی پذیرش حقیقت آن گونه که تا به حال نمی دیدیم و جرأت پذیرش آن را.

در تقسیم بندی کار جبهه جمهوری دوم ایران از سازماندهی اجتماعی در درون کشور به عنوان

باشد وجود ندارد؟ مثال بارز از این انتقادات کتبی بی منطق در این جمله آشکار است: «به عنوان مثال اصول سه‌گانه جبهه‌ی جمهوری دوم (یعنی جمهوریت، دموکراسی و لائیسیته) را «مانیفست بورژوازی بنیانگذاران این جبهه و چشم‌انداز آن» معرفی می‌کنند. سوال اصلی این است که کجای این سه اصل «بورژوازی» است؟

و یا در نوشته‌ی دیگری می‌خوانیم: «از اینرو شایسته است که نام «جبهه جمهوری دوم» با نام «جبهه نخستین جمهوری ایران» و یا ... تغییر یابد تا راه همکاری طیف گسترده‌تر باز گردد»^{۱۱}. به نظر می‌رسد که نویسنده می‌داند که پیشنهاد بهتری ندارد ولی به هر حال یک نامی را مطرح می‌کند که یک نامی مطرح کرده باشد. مشکل این جاست که این نام هم اشکالات بسیاری دارد از جمله اینکه در چهار دهه گذشته نام تقلبی یک ضد جمهوری در دنیا پخش شده که دیگر نمی‌توان آن را از تاریخ پاک کرد.

در کار مدیریت هیچ پروژه و اقدامی نه از همه منظر به صورت ایده‌آل شروع و نه کاملاً بر وفق مراد ادامه پیدا می‌کند. برای همین منظور هم همیشه مدیران با تجربه برای رصد و بازهدایت پروژه تعیین و گمارده می‌شوند.[#]

مجموعه‌ی نظرات طرف مقابل، با یک اظهار نظر کلی طوری وانمود می‌کنیم که گویی ما همه حقیقت را می‌دانیم و دیگری هیچ نمی‌داند. در چنین شرایطی اگر هم توضیح بیشتری برای روشن تر شدن بیان شود، پاسخی کلیشه‌ای ارائه می‌شود، مثل این که «بله یک عده این را می‌گویند و عده‌ای هم نظر دیگری دارند». انگار که مرزی بین فرضیه و واقعیت‌های تاریخی تجربه شده، که به عنوان حقیقت و واقعیت جا افتاده مطرح هستند، وجود ندارد.

بنابراین، فرمول معروف «بنشینیم و صحبت کنیم» در بسیاری از مواقع زنگ خطری است درباره‌ی دیدمان نهفته در پشت این حرف. برای آشنا شدن با نظرات دیگر در همه‌ی موارد به نشست و گفتگوی رو در رو نیازی نیست؛ بسیاری از مطالب به صورت کتاب و مقاله مکتوب است و در دسترس همگان.

در موارد دیگر هم که اصل بحث طرف مقابل درک شده است به دلیلی، از جمله عدم خودباوری و شجاعت برای مشارکت، بهانه‌ها و ایرادگیری‌های بی‌مورد را بمیان می‌آورند، بدون ارائه‌ی راه حل بهتر.

شوربختانه نقد نوشتاری کافی انجام نشده است؛ آیا اینبه این معنی است که منتقدین فقط به انتقادات شفاهی علاقه مند هستند و یا در واقع انتقادی که قابل نوشتن



سؤال کلیدی این است که آیا تغییر سیاسی را با اتکا به نیروی مردمی می‌خواهیم و یا نیروهای غیر، از جمله نیروهای خارجی و نیروهای حکومت اسلامی. اینجاست که تقسیم بندی روشن تر می‌شود، زیرا که اتکا به نیروی غیر از مردم، در جوهره‌ی خود، موضوع اصلی پایان دادن به استبداد سالاری پس از سقوط رژیم را زیر سؤال می‌برد، و این بسیار مهم است. هر نظامی با همان نیروهایی حکومت می‌کند که با استفاده از آنها قدرت را به چنگ می‌آورد. در اینجا تکلیف تشکل‌هایی که به دنبال جلب حمایت‌های خارجی و ساخت و پاخت با جناحی از رژیم هستند روشن می‌شود. آنها وقتی از «مردم» صحبت می‌کنند، ابزاری بیش در نظرشان تلقی نمی‌شود.



درس هایی که از تشکیل جبهه ملی اول می توان گرفت

حسن بهگر

دولت وقت اعتراض کرد. وی به دنبال انتشار این نامه، در ۲۲ دی ماه همان سال طی سخنرانی در مسجد شاه در مقابل دخالت دولت قوام در انتخابات موضع گرفت، ولی نه سخنان او و نه اعتراضات مردم و دانشجویان دانشگاه سودی نبخشید و دولت در نهایت مانع از ورود مصدق به مجلس شد.

مجلس پانزدهم در ۲۵ تیرماه ۱۳۲۶ افتتاح شد ولی چندی نگذشت که برخی نمایندگان به مخالفت برخاستند و حسین مکی، مظفربقایی و غلامحسین رحیمیان از فراکسیون حزب دموکرات استعفا دادند و چند ماه بعد اکثریت نمایندگان با ندادن رأی اعتماد به قوام، او را مجبور به استعفا کردند. دولت ابراهیم حکیمی بعد از او دوام نیاورد و در ۱۸ خرداد ۱۳۲۷ عبدالحسین هژیر نخست وزیر شد که به دلیل اعتراض شدیدی و تظاهرات مردم ناچار شد کنار برود و جای خود را محمد ساعد بدهد.

در چنین اوضاع متزلزلی، در بهمن ماه ۱۳۲۷ سوءقصد به شاه در دانشگاه تهران رخ داد. این تیراندازی زمینه ی برقراری حکومت نظامی را فراهم آورد. به بهانه ی آن فعالیت حزب توده را غیرقانونی اعلام کردند و گروهی از روزنامه نگاران را به زندان انداختند و کاشانی را به تبعید فرستادند. شاه موقعیت را برای تشکیل مجلس مؤسسانی که اختیاراتش را گسترش بدهد مناسب دید و به این کار دست زد.

دکتر مصدق با اعتراض خود جو سکوت و خفقان را می شکند

در این موقعیت، دکتر مصدق سکوت و درنگ را جایز ندانست و با وجود آن که در انزوا بسر می برد، با نوشتن نامه به رجال و تماس با نمایندگان مجلس و

ما در تاریخ خود دو نمونه ی کارآمد مبارزه ی جبهه ای داشته ایم که سرمایه های تاریخی آزادیخواهان است. در ابتدای قرن بیستم، حرکت مشروطه خواهان که حالت جبهه ای داشت ولی نام جبهه نداشت. در میانه ی قرن بیستم جبهه ملی که هم ساختمان جبهه ای داشت و هم نامش را. اطلاع از چگونگی شکل گیری این جبهه، برای ما که امروز در جبهه ی جمهوری دوم گرد آمده ایم، بسیار مفید است، بخصوص برای جوانانی که دایم در معرض مغزشویی تبلیغات دروغ و مخرب دولتی بوده اند و با تاریخ معاصر کشور خود آشنایی محدودی دارند. قصد از نگارش مطلب حاضر، عرضه ی شمه ای است برای آشنا کردن آنها با سوابق سازمانی مبارزه ای که امروز در پیش گرفته ایم.

ایجاد فضای اختناق برای گسترش اختیارات شاه

پس از اشغال ایران در جنگ دوم جهانی، گرچه ملت ایران با بحران های سیاسی اقتصادی و اجتماعی دست به گریبان بود ولی در ضمن، به سبب نبودن یک دولت قوی از آزادی مطبوعات و آزادی احزاب و غیره برخوردار بود. ولی پس از رفع غائله آذربایجان شاه جوان کم کم به فکر افزایش اختیارات خود افتاد.

دوره ی چهاردهم مجلس شورای ملی در اسفندماه ۱۳۲۴ پایان یافت و با آغاز فترت مجلس و یکه تازی قوام السلطنه، عملاً دکتر مصدق تنها تریبونی را که برای دفاع از ملت ایران در دست داشت از دست داد. سکوت وی تا ۲۵ تیر ۱۳۲۶ ادامه داشت. در این هنگام که قوام با تشکیل حزب دموکرات که دبیرکلی آن را داشت و با محدود کردن مطبوعات و فعالیت دیگر احزاب می خواست مقاصد خود را پیش ببرد، دکتر مصدق طی نامه ای به فترت مجلس و سیاست

تحصن و اعتصاب غذای مصدق و همراهانش

پاسخ این اعلان با تهدید اداره ی شهربانی روبرو شد که کسانی که در این تجمع شرکت کنند اخلاک‌گر در امور مملکت شود. مصدق اعتنایی به این تهدید نکرد و در ساعت مقرر مقابل کاخ سلطنتی حاضر شد. سرهنگ سیاسی افسر شهربانی تذکر داد که این کار ممکن است عواقب وخیمی داشته باشد و عده ی زیادی کشته شوند. مصدق تسلیم نشد و همچنان بر تصمیم خود پا فشرد. او شکایت نامه ای را توسط سرهنگ شفقت (ارتشبد بعدی و وزیر دفاع در دولت بختیار) فرمانده ی گارد سلطنتی برای شاه فرستاد که در آن شکایات مردم بیان و به مداخلات غیرقانونی مأموران و مقامات با نفوذ مملکت اشاره شده بود.

عبدالحسین هژیر پاسخ نامه دکتر مصدق به شاه را آورد که انتخابات آزاد است و به شکایات رسیدگی خواهند کرد. مصدق با شنیدن پاسخ نه تنها قانع نشد بلکه پرخاش کنان دست به سینه ی هژیر کوبید و گفت: عبدالحسین خان، تو شرف داری؟ از تو می پرسم آیا این انتخابات آزاد است؟

بدین ترتیب دکتر مصدق و همراهانش در تحصن شرکت کردند و پس از دو روز به اعتصاب غذا هم دست زدند ولی نتیجه ای نگرفتند. و مصدق پس از چهار روز به تحصن پایان داد و بیانیه ای منتشر کرد بدین مضمون:

«ملت ایران به رأی العین می بیند که اکثریت عمال حکومت از هیچگونه دروغ در هیچ جا ابا ندارند. در مصاحبه های مطبوعاتی دروغ می گویند، در رادیو دروغ می گویند، پشت تریبون مجلس راست نمی گویند... به عموم افراد ملت ستمدیده ایران اعلام می داریم که انتخابات ایران غیرقانونی و آزادی انتخابات حرفی بی اساس است، ملت ایران به هیچ وجه مجلسی را که فساد انتخابات آن بر همه مسلم است، مظهر افکار خود نمی داند و بنابراین هر تصمیمی که در باره قضایای حیاتی این مملکت گرفته شود مطلقاً و ابداً تصمیم ملت ایران نیست.» امضای ۱۹ نفر متحصنین.

دعوت آنها به خانه خود، نظر خود را به وقایع ابراز می داشت. او سکوت مردم را ناشایست میدانست و این سکوت و سکون را برارنده ی یک ملت زنده نمیشمرد.

مصدق در گفتگو با روزنامه نگاران و نمایندگان از اقلیت مجلس که در ۲۳ شهریور ۱۳۲۸ به خانه ی خود دعوت کرده بود، گفت: مجلس مؤسسان خواست در قانون اساسی تجدید نظر کند و به شاه نوعی اختیار بدهد که هر وقت خواست مجلس را بتواند منحل کند و با حربه ی انحلال مجلس همیشه نمایندگان را تهدید کند تا هر چه لازم دارند و کلا تصویب نمایند. آقایان محترم، در هیچ عصر از اعصار، حق ملت ایران از طریق وضع قوانین این طور زیر پا نرفته و برای انهدام مشروطیت تا این درجه جدیت نشده است.

انتخابات دوره ی شانزدهم بر عهده ی منوچهر اقبال گذاشته شده بود و مردم هشیارانه اوضاع سیاسی را دنبال می کردند و در موارد لزوم صدای اعتراض خود را بلند می نمودند. بعضی از اشخاصی که بعدها جبهه ملی را تشکیل دادند، برای چاره جویی نزد مصدق آمدند.

دو سه روز پیش از انتخابات، مصدق ارباب جراید را برای تبلیغات خود فراخواند و جلسه ای از هفت نفر از مدیران جراید در خانه خود تشکیل داد. شرکت کنندگان عبارت بودند از سیدمحمدرضا جلالی نائینی (مدیر روزنامه کشور)، عباس خلیلی (مدیر روزنامه اقدام)، احمد زیرک زاده (مدیر روزنامه جبهه)، ابوالحسن عمیدی نوری (مدیر روزنامه داد)، حسین فاطمی (مدیر روزنامه باختر امروز)، حسین مکی (روزنامه نگار) و احمد ملکی (مدیر روزنامه ستاره).

تصمیم نهایی بر آن شد که دکتر مصدق از مردم تهران دعوت کند تا در روز جمعه ۲۲ مهر ۱۳۲۸، برای اعتراض و تحصن، در برابر کاخ شاه جمع شوند. توافق شد که ۱۹ نفر از این جمع وارد دربار شوند.

چاره ی کار تشکیل یک جبهه است!

وقتی تحصن و اعتراض نتیجه ای نداد، شرکت کنندگان در تحصن، در احمدآباد در ملک شخصی دکتر مصدق، گرد آمدند و به فکر تشکیلات افتادند و پس از مذاکرات طولانی بر سر ایجاد ائتلافی از احزاب، گروه ها و دسته های سیاسی، حول چند هدف مشخص، توافق کردند. عمده ی مسایل مورد توافق عبارت بود از مخالفت با لایحه قرارداد الحاقی نفت که دولت و دربار برای تصویب آن در مجلس تلاش می کردند، تحکیم نهادهای پارلمانی، رعایت اصول قانون اساسی، استقرار دموکراسی و دفاع از آزادی و استقلال واقعی.

در مدت کوتاهی چند حزب و تشکل سیاسی به جبهه پیوستند و ترکیب نخستین آن را به وجود آوردند، از جمله حزب ایران، به رهبری اللهیار صالح؛ حزب ملت ایران بر بنیاد پان ایرانیسم، به رهبری داریوش فروهر؛ حزب پان ایرانیست، به رهبری محسن پزشکیور (همکاری با جبهه تا ۳۰ تیر ۱۳۳۰)؛ سازمان نظارت بر آزادی انتخابات، به رهبری مظفر بقایی، که بعداً با گروه انشعابی از حزب توده ایران به رهبری خلیل ملکی ادغام شد و حزب زحمتکشان ملت ایران به رهبری آن دو پدید آمد؛ جمعیت آزادی مردم ایران، به رهبری محمد نخشب، که بعداً به نهضت خدایپرستان سوسیالیست معروف شد؛ جمعیت فداییان اسلام، به رهبری سیدمجتبی نواب صفوی؛ مجمع مسلمانان مجاهد، به رهبری شمس قنات آبادی، وابسته به آیت الله سیدابوالقاسم کاشانی (همکاری با جبهه تا تیر ۱۳۳۱)؛ سازمان هیئت علمی تهران، متشکل از عده ای روحانی و مجتهد؛ جامعه بازرگانان و اصناف تهران؛ و نیز چند تشکل دیگر از دانشگاهیان، فرهنگیان، کارگران و دهقانان. در این میان، حزب ایران، که از همه سازمان یافته تر بود، هسته ی اصلی جبهه ی ملی را تشکیل می داد.

گویا به پیشنهاد حسین فاطمی، نام «جبهه ی ملی» را برای آن برگزیدند (حسین مگی پیشنهاد این نام را به خود و احمد زیرک زاده به سنجابی نسبت داده است). با برسرزبان افتادن نام جبهه ی ملی، عده کثیری داوطلب عضویت شدند؛ از این رو آیین نامه ای بسیار مختصر در هفت ماده تدوین شد که بدین قرار بود:

- ماده اول: جبهه ی ملی از هیات مؤسس و دستجات مختلف ملی طرفدار تامین عدالت اجتماعی و حفظ قانون اساسی تشکیل می شود.
- ماده دوم: مؤسسان اولیه، هیات مدیره ی جبهه ی ملی را تشکیل می دهند و دستجات مختلف، هر یک نماینده ای تعیین می کنند که از اجتماع آنها هیات مدیره ی شورای جبهه ی ملی تشکیل می شود و در زمان مقتضی، نمایندگان مختلف شهرستان ها نیز در شورا شرکت می کنند به شرط اینکه اعتبارنامه آنها را هیئت مدیره تصویب کرده باشد.
- ماده سوم: هدف جبهه، ایجاد حکومت ملی از طریق تأمین آزادی انتخابات و آزادی افکار است.
- ماده چهارم: در شورای جبهه ی ملی از مسائل مربوط به اصلاحات اجتماعی و اقتصادی، بحث و مشورت خواهد شد.
- ماده پنجم: دستجات و احزابی که بخواهند به جبهه ی ملی ملحق شوند، باید تقاضای خود را به صورت کتبی به جبهه ی ملی ارسال کنند و شرط قبول عضویت و تحقیق و صدور اعتبارنامه را آیین نامه جداگانه تعیین خواهد کرد.
- ماده ششم: هیچ فردی نمی تواند به طور مستقیم، عضو جبهه ی ملی بشود و عضویت افراد، مشروط به این است که عضو یک جمعیت وابسته به جبهه ی ملی باشد باشند.
- ماده هفتم: طرز اجرای این اساس نامه را آیین نامه جداگانه ای تعیین می کند که به تصویب هیئت مدیره خواهد رسید.

جبهه ی ملی وارد عمل می شود

در این هنگام کار انتخابات مجلس سنا پایان یافته بود. طبق قانون اساسی مقرر بود از این عده ۱۵ نفر با رأی مخفی برای دوره ی اول مجلس سنا در تهران برگزیده شوند. استانداری تهران از منتخبین درجه ی اول و اعضای نظارت بر انتخابات و دیگر مقامات مسئول، برای نظارت در مراسم انتخاب ۱۵ نفر سناتور درجه ی دوم دعوت بعمل آورده بود.

در متن جنبش ضد استبدادی و ضد استعماری، به همه نیروهای ملی، صرف‌نظر از مرام فکری و سیاسی آنها، مجال فعالیت می‌داد.

جاذبه‌های سیاسی جبهه در اوان تشکیل، به ویژه طبقه‌ی متوسط را به سوی خود جلب کرد و زمینه را برای رشد و توسعه‌ی جبهه، خصوصاً در شهرهای بزرگ کشور، فراهم ساخت. حزب ملت ایران، جمعیت آزادی مردم ایران و حزب زحمتکشان، سه تشکل هدفمند، منسجم، منضبط و دارای اصول و برنامه‌ی مدون بودند و در فعالیت‌های جبهه‌ی ملی بسیار فعال بودند.

مهم‌ترین اهداف

مهم‌ترین اهداف اعلام شده‌ی جبهه‌ی ملی، حمایت از ملی شدن نفت و ایجاد حکومت ملی از طریق آزادی انتخابات و افکار بود.

جبهه‌ی ملی توانست با تکیه بر شعار ملی کردن صنعت نفت و مبارزه با امپریالیسم، شعار اصلی را برای همگرایی نیروها و بسیج فراهم کند. جبهه‌ی ملی در سال ۱۳۲۹، فشار سیاسی خود را بر ملی شدن صنعت نفت متمرکز کرد، چند اجتماع پرشور در سراسر کشور تشکیل داد و از طریق روزنامه‌های وابسته به خویش - به ویژه روزنامه‌ی باختر امروز، به سردبیری حسین فاطمی که سخنگوی اصلی جبهه‌ی ملی به شمار میرفت - توجه ملت ایران را به اهمیت مبارزه در راه بیرون آوردن نفت از چنگ بیگانگان جلب کرد.

در مهر ۱۳۲۹، نمایندگان جبهه‌ی ملی، در مجلس شورا، رزم آرا را در خصوص نفت استیضاح کردند و در ۴ آذر ۱۳۲۹، در باره تهیه‌ی متنی در خصوص ملی شدن صنعت نفت به توافق رسیدند.

تظاهرات گسترده‌ی طرفداران جبهه‌ی ملی در دفاع از ملی شدن این صنعت در سراسر ایران ادامه یافت و سرانجام در ۱۷ اسفند ۱۳۲۹ پیشنهاد ملی شدن آن در سراسر کشور، در کمیسیون نفت مجلس تصویب شد و در ۲۴ اسفند، این پیشنهاد در مجلس شورای ملی و به اتفاق آرای نمایندگان، به تصویب رسید و در ۲۹ اسفند از تصویب سنا هم گذشت.

نام مصدق نیز در بین منتخبین درجه اول بود. مصدق طی نطقی صریح انتخابات هر دو مجلس را مخدوش دانست و گفت ۱۵ نفر بعدی نیز از قبل انتخاب شده اند و این گردهمایی فرمایشی است. آنگاه پاکت سر بسته مهر و موم شده‌ی او را به فرماندار تهران داد. پس از اخذ رأی مخفی از ۶۴ سناتور درجه اول حاضر، نام سناتورهای به اصطلاح انتخابی خوانده شد و مصدق خطاب به فرماندار گفت آن پاکت را باز کنید و بخوانید و تطبیق کنید. چند دقیقه بعد مصدق با عصبانیت خود ورقه مزبور را در حضور جمع خواند و به اسم هر نفر که می رسید می گفت خط بزنید. سکوت شرم آوری سراسر مجلس را فرا گرفت. نام های داخل پاکت با اسامی «انتخابی» کاملاً تطبیق می کرد.

مصدق فریاد کشید: من از آقای حکیمی هشتادساله و از آقای تقی زاده‌ی نمی دانم چند ساله سؤال می کنم: آیا شما را چه و او می دارد که چنین انتخاباتی را قبول کنید؟»

پس از این واقعه و ترور هژیر که با فاصله‌ی کمی اتفاق افتاد، حکومت عقب نشینی کرد و محدودیت‌ها را کم کرد و انتخابات را باطل نمود.

ابطال انتخابات تهران یک پیروزی مهم برای جبهه‌ی ملی محسوب شد که توانست از این موفقیت به خوبی استفاده کرده و در انتخابات مجدد شرکت نماید و نمایندگان خود را به مجلس بفرستد که بعدها فراکسیون پارلمانی جبهه‌ی ملی در مجلس شانزدهم را شکل دادند. نمایندگان منتخب جبهه‌ی ملی در تهران بدین قرار بودند: مصدق، بقایی، مکی، حائری زاده، عبدالقدیر آزاد، شایگان، نریمان از تهران، الهیار صالح از کاشان.

جبهه اگرچه از طریق این تشکل‌های سیاسی، در سازمانهای دولتی، دانشگاهها و محافل روشنفکری، مطبوعات و کانون‌های روزنامه نگاری، مراکز مذهبی، اصناف و بازار، کارخانه‌ها و گروه‌های مبارز خیابانی نفوذ داشت، اما قدرت و اعتبار سیاسی بی مانندی که کسب کرد، بیشتر بر اثر اعتماد مردم به دکتر مصدق و حمایت آنان از حرکت جدیدی بود که

پیامدهای ملی شدن صنعت

جبهه ملی ایران در ۱۳۳۰ به چند موفقیت چشمگیر دیگر نایل شد و در صحنه مبارزه‌ی سیاسی تا حد زیادی ابتکار عمل را به دست گرفت. پیامدهای ملی شدن صنعت نفت تا مرحله خلع ید انگلستان، توازن قدرت را به سود نیروهای سیاسی ملی‌گرا تغییر داد. دکتر مصدق در ۷ اردیبهشت به نخست‌وزیری رسید و برای مراعات بی‌طرفی سیاسی و هم برای آنکه شاه را نترساند از جبهه‌کناره‌گرفت و برخی از هواخواهان شاه را نیز در کابینه شرکت داد. بعدها طی ترمیم دولت بود که شماری از رهبران و سران جبهه ملی به کابینه وارد شدند.

در انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی، که در بهمن همان سال برگزار شد، نامزدهای جبهه ملی بیشتر کرسی‌ها را در شهرهای بزرگ به دست آوردند و از میان نامزدهای جبهه ملی در تهران، یازده تن به نمایندگی برگزیده شدند. از ۷۹ نماینده سی نماینده وابسته به جبهه ملی بودند یا موضعی نزدیک به آن داشتند. نمایندگان عضو و متمایل به جبهه، در فراکسیونی به نام نهضت ملی ایران، متشکل و برای تسلط بر مجلس شورا آماده شدند. رویکرد مردم از طبقات گوناگون جامعه به جبهه ملی با سیر عمومی نهضت ملی ایران در مبارزه استعمار انگلیس و استقلال خواهی آن، با اوضاع سیاسی آن سال‌ها و اقدامات دولت ملی چنان درآمیخته است که جدا کردن آن‌ها از یکدیگر میسر نیست و در خاطره‌ی جمعی ایرانیان جبهه ملی را تبدیل به مهم‌ترین سازمان سیاسی ملی ایران کرد که مهمترین بخش آن مدیون رهبری دکتر مصدق و شخصیت او و اعتماد مردم به او بود.

چرا جبهه و نه حزب

جبهه ملی را می‌توان از نظر تشکیلاتی، یک تشکیلات منحصر به فرد دانست که شباهتی به تشکیلات گروه‌های سیاسی در آن زمان نداشت و در ایران بی‌سابقه بود. تجربه‌ی مصدق از انقلاب مشروطیت که مدیون مشارکت توأم با از خودگذشتگی‌ها انجمن (نه احزاب) گوناگون بود، در انتخاب سازمان جبهه‌ای، نقش اساسی داشت.

خود او یک بار بنا به دعوت دهخدا در حزب اعتدال شرکت کرده بود که سریع به کناره‌گیری کشید. تجربه شخصی او این بود که حزب در آن زمان نمی‌توانست پا بگیرد. او در تقریرات زندان می‌گوید: «عقیده ام این است که در ایران حزب بزرگ سر نمی‌گیرد، چون همه می‌خواهند جزو کمیته و هیأت عامله بشوند. به خاطر دارم (ما) قدیمی‌ها یک وقتی جمعیتی تشکیل داده بودیم که همه می‌خواستند جزو کمیته بشوند و وقتی که رأی گرفته شد، عده قلیلی انتخاب شدند. عده زیادی از انتخاب‌شده‌ها، یکی یکی می‌گفتند «ما مرخص می‌شویم» می‌گفتم: «آخر آقا برای چی؟» می‌گفتند «دیگر ما کاری نداریم، مرخص می‌شویم».

«حزب بزرگ سرگرفتنی نبود، چون همه به حزب‌های مختلف رفته‌اند سر زده‌اند. فکر می‌کردم که مجمع بین‌احزابی باشد که هر حزب مرام خود را حفظ کند و دوسه نفر نماینده به این مجمع بین‌احزاب بفرستند، و این مجمع بیشتر راجع به حقوق و قانون اساسی نظر بدهد، و روی اصول قانون اساسی بحث و غور شود. امید می‌رفت که از این مجمع بتوان بعدها، سه سال، چهار سال، هر وقت که بشود حزب بزرگ تشکیل داد.»

فعالیت جبهه در خارج از کشور

محض تکمیل مطلب و بخصوص از این بابت که ما، به دلایل بدیهی، در خارج از کشور، اقدام به تشکیل جبهه کرده‌ایم، این یادآوری کوچک را اضافه می‌کنم که نشان داده باشم شخص دکتر مصدق، نه تنها با تشکیل سازمان‌های مبارز در خارج، مخالف نبود، بلکه از آن پشتیبانی نیز می‌کرد.

او در نامه‌ای خطاب به رهبران جبهه ملی دوم در ۱۰ اردیبهشت ۱۳۴۳ پشتیبانی خود را از تشکیلات ایرانیان مقیم اروپا اعلام داشت. وی در نامه‌ای دیگر در اشاره به جنبه‌ای از ارتباط مابین سازمان بزرگ و واحدهای کوچک تشکیل‌دهنده، تأکید می‌کند «اگر که یک سازمان بزرگ بدون سازمان‌های کوچک می‌توانست به مرام و مقصود خود برسد، هیچ یک از احزاب به خود این زحمت را نمی‌دادند شعب تشکیل کنند و سازمان مرکزی هر چه لازم بود می‌کرد».

2. مصدق دیگر در مجلس نبود و تریبونی در اختیار نداشت ولی استفاده وی از تنها وسیله ممکن یعنی ترغیب چند روزنامه برای درج آگهی زیرکانه بود. نقش رسانه ها همواره مهم بوده است .

3. اصول انتخاب شده آیین نامه برای جبهه بسیار ساده بود و می توانست همه ی طبقات و اصناف را حول اجرای قانون اساسی گردهم بیاورد .

4. نام جبهه برگردان کلمه Front فرانسه بود و موجب اعتراضی نشد و کسی هم معترض نشد که جبهه دیگر چه صیغه ای است و چرا مثلاًحزب نیست .

5. رهبری در جلب اعتماد مردم موفق بود . مصدق زمانی گفته بود که برای یک سیاستمدار سه چیز لازم است : جرات داشته باشد که بتواند کاری انجام بدهد، از خودگذشتگی می خواهد که از همه چیز بتواند بگذرد و تصمیم به موقع باید بگیرد.

6. او خود تجسم این سه خصلت بود.#

این تشخیص درست در باب تناسب شکل سازمان با نوع مبارزه، فقط یکی از نمونه های تیزبینی و کاردانی سیاسی اوست. قابلیت هایی که وی را به بزرگترین چهره ی آزادیخواه ایران در عصر جدید، تبدیل کرده است.

چند نکته حائز اهمیت بسیار است:

1. سکوت نکردن مصدق در شرایطی که دیکتاتور وسایل مهیا کرده که مقاصد خود را پیش ببرد بسیار مهم است . مصدق توانست با حرکت درست در عین داشتن مقاومت و ایستادگی با کمترین امکانات بیشترین امتیاز را بدست بیاورد. فراموش نکنیم در سال 57 با اعلامیه سه نفره رهبران جبهه ملی توپ در زمین آنان بود ولی با حکومت نظامی جبهه ملی به سبب تشنت نتوانست بموقع تصمیم بگیرد و اگر نه در شجاعت فردی شاپوربختیار و داریوش فروهر و دیگر رهبران شکی نبود و از مخاطره باکی نداشتند. از سکوت جبهه ملی خمینی که در جای امن نشسته بود استفاده کرد و رهبری را بدست گرفت .

از منابع زیربهره جسته ایم :

1. نجاتی غلامرضا - مصدق؛ سال های مبارزه و مقاومت پوشینه نخست
2. بزرگمهر جلیل - رنج های سیاسی دکترمحمد مصدق به کوشش عبدالله برهان
3. اسلامیه مصطفا - فولاد قلب - زندگینامه دکتر محمد مصدق
4. اکبری حمید - تجربه مصدق در زمینه ی سازماندهی خرد و کاربرد آن در ایران
- برگرفته از تجربه مصدق در چشم انداز آینده ایران به کوشش هوشنگ کشاورز صدر و حمید اکبری
5. ویکی فقه

ایران برای مردم

جمهوری دوم

www.j2iran.org



جبهه ی جمهوری دوم در تعامل با نیروهای اجتماعی و سیاسی



از سری گفتگوهای دکتر کورش عرفانی از حزب ایران آباد و دکتر رامین کامران از جریان لیبرال، دو تشکل بنیان گذار جبهه جمهوری دوم ایران، گفتگویی را انتخاب کرده ایم که در نوشتار زیر به صورت چکیده نقل به مضمون می شود:

کورش عرفانی:

یکی از واقعیت هایی که جبهه جمهوری دوم، و یا هر جبهه ی دیگری که وارد گود مبارزه می شود با آن مواجه خواهد شد، میزان دشواری کار است. البته ما در جبهه جمهوری دوم از همان ابتدا تصویر روشنی از این دشواری و حدود و توانایی های جریانات سیاسی در اپوزیسیون ایرانی داشته ایم. اما چون نخواستیم با پیش داور و صدور احکام کلی راه را به روی یک دیالوگ پویا ببندیم، درها را برای مذاکره با دیگر جریانات همسو باز گذاشتیم بدون این که نتیجه ی این گفتگوها را از پیش دانسته باشیم.

شما در گفتگوهای قبلی که با هم داشتیم، بارها به درستی اشاره کردید که جبهه ی سیاسی یک قالب بسته نیست، یک ظرف باز است و بنا بر همین می تواند شکل های مختلفی از همراهی و همکاری تشکل های سیاسی را در خود بگنجاند. در کنار این ویژگی، ما در تلاشیم تا با ایجاد یک پویایی برای این جبهه، امکان این فراهم شود که با دیگر جریانات سیاسی، به عنوان عضو و یا تشکل همراه، گفتگو شود. توجه کنیم به تلاش های مشابهی که در گذشته وجود داشته است، با اسامی و عناوین مختلف و زیر چترهای گوناگون و سرخوردگی هایی که از آن ناشی شده است. بسیاری به ما توصیه می کنند که دست از این کار بکشیم، چرا که بر این باورند که این بار هم ما به جایی نخواهیم رسید و ما هم مثل دیگران پشیمان و سرخورده خواهیم شد.

پرسش این است که آیا ما هم در جبهه جمهوری دوم قرار است بر اساس این واقعیت ها به ناامیدی و سرخوردگی برسیم و در نهایت دست از تلاش برای تشکیل یک جبهه موفق سیاسی برداریم؟

رامین کامران:

پاسخ من به این پرسش شما صریح است، خیر! ما آنقدر تلاش می کنیم تا موفق شویم. این مسئله تعطیل بردار نیست! این یک نکته اساسی است و به این معنا نیست که ما به طور خاص انسان های سخت کوش و یا لجبازی هستیم، خیر! دلیل مشخص دارد و آن جواب ما به این سؤال است که آیا به واقع می خواهیم که این رژیم برود یا نه؟ اگر قرار باشد این رژیم برود- که در نهایت باید برود-، راه کنار زدن آن چیزی به جز تشکیل یک جبهه سیاسی نیست. جبهه ای که در آن گروهی از اشخاص و تشکل های سیاسی با توافق بر سر حداقل های اساسی و یا شاید بهتر باشد بگویم، حیاتی، دور هم جمع شوند و برای براندازی این رژیم تلاش کنند.

این کار در ابتدا با تبلیغ شروع می شود و با رساندن این پیام به مردم و جلب توجه آنها به این نکته که محتوای این پیام هر محتوایی نیست، محتوایی است بسیار دقیق و روی آن بسیار فکر شده است، از مردم خواسته می شود آن را با بقیه مقایسه کنند و اگر حرف دیگران معقول تر آمد به دنبال آنها بروند. اما اگر با پیشنهاد این جبهه موافق هستند، آن را حمایت کنند.

در مورد اصلاح طلبان که از آن حد هم گذشته اند و رو به نزول هستند، جریانی حباب وار که از همان ابتدا با تبلیغات رسانه ای گسترده در شرایطی کلید خورد که مردم نیاز به امید و شور داشتند و بنابراین، پشت این جریان جمع شدند. از آن سو پهلوی طلبان هم به نوعی دیگر نمی توانند بالاتر از این بروند. تبلیغات آنها رقت آور است، با استفاده از همان کلمات و حرف های دوران شاه.

کوروش عرفانی:

مثل ارتجاع سرخ و سیاه.

رامین کامران:

این که چیزی نیست. هیچ چیزی در چننه ندارند سلطنت طلبان. نه فکری، نه ایده ای، نه اسمی.

کوروش عرفانی:

به عنوان مثال مراسم بزرگداشت شعبان جعفری برگزار می کنند.

رامین کامران:

اینها می خواهند همان نکبتی که از ۲۸ مرداد تا ۲۲ بهمن در ایران حاکم بود را امروز به تکرار تحویل ما بدهند. در فرانسه پس از سقوط ناپلئون، زمانی که لویی هیجدهم دوباره به قدرت برگشت، در مورد اطرافیانش گفته شد اینها در این مدت نه چیزی را فراموش کردند و نه یاد گرفتند. همین موضوع در مورد سلطنت طلبان هم صدق می کند. فقط بلدند با کمک و حمایت آمریکا و اسرائیل سر و صدای رسانه ای راه بیندازند و همین مسئله این توهم را به وجود می آورد که این جریان وجود دارد.

کوروش عرفانی:

بله، این ما را به یاد داستانی می اندازد که در آن یک ایرانی به عنوان درخواست از خدا می خواست که گاو همسایه را بکشد. این جریان ها که به سقف اجتماعی خود رسیده اند و دیگر روی آن نمی توانند حساب بکنند، ناتوانی شان را در این ترجمه می کنند که نمی خواهند ببینند که حرکت هایی مثل جبهه جمهوری دوم موفق شود.

در ورای این عادت های غیرسازنده و منفی سیاسی که شوربختانه نزد این جریانات درونی شده و فکر می کنند

تجربه های مشابه زیادی در کشورهای دیگر به پیروزی رسیده است و هیچ دلیلی وجود ندارد که ما در ایران نتوانیم موفقیت بدست آوریم.

کوروش عرفانی:

ما به خوبی می دانیم که برای هر رژیم استبدادی، هر چقدر هم که ورشکسته باشد، باید یک جایگزین ایجاد شود تا بتوان به عمر آن پایان داد و تا این جایگزین وجود نداشته نباشد، نمی توان امید به کنار زدن آن داشت. به نظر می رسد، این نکته به ظاهر ساده، توسط بسیاری از جریانات اپوزیسیون هنوز درک نشده باشد. علت آن را چه می دانید؟

رامین کامران:

عدم درک این این مهم از جانب جریانات اپوزیسیون به باور من دو دلیل دارد، که خیلی هم به قدرت تحلیل آنها از شرایط حاکم بستگی ندارد؛ در حالی که انسان هایی با قوه ی فهم معمول و سواد متوسط به خوبی می توانند آن را درک کنند:

۱- دلیل اول بی همتی این جریانات برای ادامه ی مبارزه است، تلاشی که برای توجیه آن، به عنوان یک جبر تاریخی، معرفی می کنند. گویی که هنوز وقت آن نرسیده که تغییر در ایران ایجاد شود، به دلیل باورهای مذهبی مردم و یا دلایل دیگر. به این ترتیب می خواهند دل خود و مردم را با این نوع صحبت ها خوش کنند.

۲- دلیل دوم، این جریانات به دنبال گرفتن قدرت از راه دیگری هستند. ما درباره ی عرصه ای صحبت می کنیم که در آن رقابت وجود دارد، از جمله جریاناتی که برای ایجاد تغییر در ایران به دنبال گرفتن قدرت از راه دیگری هستند. درباره مجاهدین صحبت نمی کنم چون به باور من اهمیتی ندارند؛ اشاره ی من از یک طرف به اصلاح طلبان است و از طرف دیگر به سلطنت طلبان. هیچ یک از این دو جریان مایل به داشتن رقیب نیستند.

قصدم در اینجا تعریف از جبهه ی جمهوری دوم نیست، اما باید بدانیم این دو جریان مدت هاست که به حداکثر حد و ظرفیت خود برای جذب مردم رسیده اند.

باید بروند بین کارگران و فرهنگیان و دانشجویان و غیره کار کنند تا بالاخره به صورت معجزه وار بعد از چند سال جامعه بگوید ما می خواهیم پشتوانه مان را به شما بدهیم. البته فراموش نکنیم که این اتفاق برای هیچ کدام از این جریان ها در این چند ده سال اتفاق نیافتاده است.

بنابراین به نظر می رسد که لازم است ما به این پارادوکس بیشتر بپردازیم تا راهکار و واقعگرایی تری بدست آوریم. توجه کنید نمی گویم راهکار درست، چون بلافاصله گفته می شود درست بر چه مبنایی؟ اشاره من در اینجا به یک امر شدنی و ممکن است، به قول فرانسوی ها Le Possible. چگونه می توان یک نگاه دقیق تر و واقع بینانه تر بر این بحث داشت؟

رامین کامران:

همان طور که گفتید ما درباره فرمول واقعگرا صحبت خواهیم کرد نه فرمول صحیح. چرا که بلافاصله از ما خواهند پرسید: فرمول صحیح از نگاه کی؟ از نگاه پایگاه طبقاتی گوینده؟ از دید غربی ها؟ و یا از نگاه فارس ها که نگاه دیگر اقوام نخواهد بود. در اینجا باید ببینیم در ممالک دیگر از چه راهی رفته اند. همیشه این طور بوده که یک گروهی جلو افتاده اند چون انگیزه دارند، امکانات دارند و یا همفکری بین آنها ایجاد شده است. بدیهی است که هیچوقت، همان ابتدا، همفکری بین یک میلیون نفر ایجاد نمی شود. همیشه در اول یک گروه کوچک هستند، چند نفر همفکر که برای تشکیل یک جریان، یک حزب و یک سازمان اقدام می کنند. خوب ما هم همین کار را کردیم، چند نفر همفکر جمع شدیم و چارچوبی را پیشنهاد کردیم و آن را به جامعه عرضه می کنیم. عرضه هم همانطور که می دانیم همیشه با تقاضا خود را تنظیم می کند. جنسی روی پیشخوان گذاشته می شود و مردم آن را می پذیرند یا خیر. در همه جای دنیا به همین شکل پیش رفته است.

به ما می گویند شما نخبه گرا یا الیتیست هستید و این حرکت باید از دل جامعه بجوشد. از دل جامعه هیچ وقت چیزی نمی جوشد. مردم ابراز احساسات می کنند، هیجان به خرج می دهند و شاید شلوغ هم بکنند، اما در قبال پیشنهادی که به آنها توسط یک جریان

راهش این است که توی سر هر کسی که آنها را تأیید نمی کند بزنند، دیگرانی هم هستند که از منظر متفاوتی مسئله جبهه سازی را مورد انتقاد قرار می دهند و بر اساس بحث و گفتگوهایی که در این چند هفته داشتیم، کمی که به پیش می رود شکل یک تناقض یا Paradoxe به خود می گیرد. به این معنا که اگر جبهه را به عنوان یک واقعیت سیاسی و جامعه را به عنوان یک واقعیت اجتماعی بپذیریم، بر این باورند که برای کسب موفقیت یک جبهه سیاسی باید پشتیبانی مردمی را با خود داشته باشد. امری که به خودی خود درست است، مگر آن که جزء آن دسته تئوریسین هایی باشیم که این قدر توهم داشتند که فکر می کردند اگر پول درست و حسابی به دستشان برسد با استخدام تعدادی مزدور بلژیکی و آمریکایی و ... می توانند بروند و قدرت را بگیرند و کلید را تحویل آنها بدهند.

این نکته بر همگان روشن است که بدون پشتوانه مردمی نمی توان یک جریان را به قدرت رساند، مگر از طریق کودتا و همت اسرائیل و عربستان و ... که داستانش جداست. اما بحث ما این است که وقتی گفته می شود جبهه سیاسی باید برای خود پشتوانه ی اجتماعی ایجاد کند، کسانی هستند که نمی توانند تقدم و تأخر مدیریتی-اجرایی کار را ببینند.

آنها وارد یک نوع منطق مرغ و تخم و مرغ می شوند، به نحوی شما هرگز و هرگز متوجه نمی شوید که اینها می خواهند اول جبهه را تشکیل دهند تا به واسطه ی آن پشتوانه اجتماعی به دست بیاورند و یا برعکس، اول پشتوانه ی اجتماعی به دست بیاورند که با کمک آن بتوانند جبهه ی سیاسی تشکیل دهند. پارادوکس این گفتمان هم از همین جا بوجود می آید.

اگر بگوییم اول بایستی جبهه تشکیل بدهیم که با تکیه بر آن پشتوانه ی اجتماعی بدست بیاوریم، می گویند اصلن معنا ندارد! مگر بدون پشتوانه ی اجتماعی هم می توان جبهه تشکیل داد؟ اما اگر بخواهیم اول پشتوانه ی اجتماعی بدست بیاوریم تا با آن بتوانیم جبهه بزنیم، با این پرسش منطقی مواجه خواهیم شد که شما کی هستید؟ امراتان چیست؟ به کجا وابسته اید؟ و به عنوان چه نوع جریانی قرار است بروید پایگاه اجتماعی بدست بیاورید؟ چیزی که به آنها حالت اتم های معلق می دهد.

ایدئولوژی بسته ای از پاسخ های از پیش تعیین شده است، متدولوژی روش یافتن پاسخ است. البته ما خط قرمزهایی مبنی بر ارزش های جهان شمول انسانمندی داریم، اما به غیر از آن، راه و روش درست را، چه تاکتیکی باشد و چه استراتژیک، از دل مطالعات بیرون می کشیم. به همین دلیل، زمانی که جریانی مثل جبهه جمهوری دوم سعی می کند برخورد غیرایدئولوژیک و متدولوژیک با پدیده ی تشکیل جبهه داشته باشد و در این مسیر می رود به سراغ تشکل هایی که تصمیم گرفته اند برخوردی غیر از ایدئولوژیک نداشته باشند، کار به بن بست کشیده می شود؛ بن بست که هیچ ارتباطی با محتوای پدیده ندارد.

در گفتگوی ما با این تشکل ها صحبت بر سر این نبوده که دمکراسی خوب نیست و یا جمهوری بد است، تمرکز کرده اند روی نکات سطحی و شکلی. مصداق آن اسطوره یونانی است که مردم را روی تخت می خواباند و پای قذبلند ها را قطع می کرد و یا قذکوتاه ها را می کشید تا به اندازه تخت او شوند. الان هم تشکل هایی هستند که می خواهند جبهه جمهوری دوم را دراز کنند و روی تخت ایدئولوژی خود بخوابانند و قد آن بکنند. شوربختانه، شمار بسیار بالایی از جریانات اپوزیسیون ما پاسخ هایشان را از قبل برای موضوعات مختلف آماده کرده اند و زمانی که بحث جبهه می شود، می روند و دنبال جواب های از پیش آماده می گردند. اگر جوابی پیدا کردند که چه خوب، استقبال می کنند و در غیر این صورت از در مخالفت درمی آیند. بحث با این جریانات گویا فایده ای ندارد. نظر شما چیست؟

رامین کامران:

بله این تجربه را داشته ایم و تجربه مطبوعی هم نیست. به ما می گویند که چرا خطوط جبهه جمهوری دوم فقط در حد کلیات ترسیم شده؟ پاسخ این است که باید در یک جبهه در کلیات باقی ماند و مانند چتری باشد که با امتناع از ورود به جزئیات، تشکل شما بتواند، با ایدئولوژی یا باورهای نظری تان، زیر آن در کنار دیگر جریان ها قرار بگیرد. روی دیگر این سکه این است که این دیگران مجبور نیستند ایدئولوژی شما را بپذیرد. عدم درک این اصل ابتدایی

عرضه می شود. نارضایتی مردم در واقع سوخت فکری می شود برای طرحی که یک عده ارائه داده اند و به آن امکان می دهد که به پیش برده شود.

کوروش عرفانی:

توجه داشته باشیم، قصد ما از طرح این بحث ها این نیست که از کسانی که دارای چنین فکری هستند انتقاد کنیم، به طور درست تر می خواهیم نقد کرده باشیم. هدف رسیدن به یک دید واقع بینانه تر از مسائل است. با این وجود شوربختانه در بسیاری از موارد به یک مانع برمی خوریم که بسیار مهم هم است و آن این که در برخورد با این پرسش که باید نخست جبهه تشکیل شود تا پشتیبانی اجتماعی بدست آورد یا برعکس، عده ای به جای اندیشیدن درباره ی پاسخ، تحقیق کردن درباره ی نمونه های مختلف، بررسی تجربیات موفق و ناموفق در کشور ما یا دیگر کشورها و این که نگاه علوم سیاسی به آن چیست و سپس نتیجه گیری، پاسخ خود را از قبل تعیین کرده اند. گویی که یک مدل تحول اجتماعی بر اساس کار سیاسی بر روی کره ی زمین بیشتر وجود ندارد و راه رسیدن به هدف هم فقط از مسیری عبور می کند که آنها در ذهن دارند.

از آن بدتر، بر این باورند که با انتخاب مسیر متفاوت، حتی اگر موفقیت حاصل شود، موفقیت خوبی نخواهد بود. این دوستان، نه تنها به روش کاری دیگران ایراد می گیرند بلکه از پیش نتیجه ای که با استفاده از این روش حاصل شود را زیر سوال می برند. می گویند شما می خواهید این رژیم را به کنار بزنید و دمکراسی بیاورید؟ اما آن دمکراسی که شما بیاورید خوب نیست. یعنی از همین امروز و پیشاپیش، نتیجه ی ۲۰-۳۰ سال تلاش دیگران و تحولی که در آینده از آن حاصل خواهد شد را محکوم می کنند. و این نگاهی است با رنگ و بوی ایدئولوژیک.

ایدئولوژی یعنی پیشداوری، یعنی داشتن پاسخ های از پیش تعیین شده. بارها از ما درباره ی ایدئولوژی حزب ایران آباد پرسیده اند و پاسخ ما همیشه روشن است: ما در این حزب ایدئولوژی نداریم. متدولوژی داریم که مبتنی است بر یک روش کاری علمی-عقلانی برای بیرون کشیدن پاسخ ها از دل واقعیت ها. در حالی که

بپردازد. کار جبهه ی سیاسی این است که بین تشکل های سیاسی مختلف فعالیت هماهنگ و مدیریت شده به وجود بیاورد و نه هیچ چیز دیگر. **کار جبهه ای نماد پرهیز از فرقه گرایی است.**

با حضور در یک جبهه، تشکل سیاسی به جامعه نشان می دهد که قادر است با تشکل هایی که همجنس و همگون آن نیستند همکاری داشته باشد، فعالیت عملی داشته باشد؛ در واقع نشان می دهد که فرقه نیست و توانایی کار دمکراتیک را داراست. همانطور که شما بارها گفته اید، برای کسب پشتوانه ی اجتماعی، لازم است تشکل های سیاسی ما خصلت دمکراتیک خود را به جامعه ثابت بکنند؛ وگرنه روی کاغذ همه دمکرات هستند و قول و وعده اش را می دهند و برای برخی، هزینه ی سنگینی هم برای تبلیغ دمکراتیک بودنشان می کنند، اما پولش را طریق از غیردمکراتیک ترین رژیم های دنیا تأمین می کنند. حال پرسش اینجاست: دمکراتیک بودن یک تشکل را چگونه می توان راستی آزمایی کرد؟ زمانی که یک تشکل این ادعا را در عمل بتواند اثبات کند و از جمله نشان دهد قادر است، در یک جبهه، با چند تشکل دیگر، با روش دمکراتیک، فعالیت کند. اگر به بازخوردها به جبهه ی جمهوری دوم، به عنوان یک جبهه ی جوان توجه کنیم، می بینیم که یکی از مهم ترین نکاتی که مورد استقبال قرار گرفته این است که تشکل هایی با دیدهای مختلف موفق شده اند بنشینند و با هم گفت و شنود داشته باشند و در مورد جریان ایران لیبرال و حزب ایران آباد موفق به همکاری و تشکیل یک جبهه سیاسی در کنار یکدیگر شده اند.

ما نباید تأثیر منفی گفتارزدگی در این چهار دهه را از نظر دور بداریم. وقتی که جریان های ساخته ی دست جمهوری اسلامی و سپاه، مانند اصلاح طلبی هم دم از دمکراسی می زنند، واژه ها دیگر معنای واقعی خود را از دست می دهند، آن قدر که مورد استفاده و سوء استفاده قرار گرفته اند.

بگذریم از جریاناتی که با وابستگی به ریاض و تل آویو و واشنگتن سعی می کنند از طریق دیگری قدرت بگیرند. از نگاه شما، آیا هنوز این امکان وجود دارد که یک جریان سیاسی بتواند برای خود یک پایگاه

نشان دهنده ی این است که این دوستان متوجه جبهه ی سیاسی نشده اند؟ در جایی که توافق بر سر حداقل ها برای انجام اقدامات مشترک معنا پیدا می کند، به دنبال توافق مطلق نظری هستند. این ویژگی بخصوص بین جریانات چپ که مدام در حال تقسیم شدن و کوچک تر شدن هستند رایج است، در حالی که یک جبهه ی سیاسی در مسیر بزرگ و بزرگ تر شدن حرکت می کند.

شما نمی توانید آنچه از یک حزب سیاسی توقع دارید را از یک جبهه بخواهید. جبهه کلیتی است برای بدست آوردن نیرو بر اساس توافق بر سر حداقل ها ولی به صورت اساسی. پدیده ی جبهه با خصلت دمکراتیک تشکل های عضو آن رابطه مستقیم دارد. یا یک جبهه یا کار می کند که به صورت دمکراتیک خواهد بود، یا کار نمی کند که به این معناست که خصلت دمکراتیک ندارد. به همین دلیل جریان هایی که هرگز کار دمکراتیک در سطح حزب خودشان نکرده اند، در سطح جبهه هم موفق به این کار نخواهند شد و متوجه نمی شوند که می توان بر اساس یک سری حداقل ها همکاری کرد، بدون آن که لازم باشد بر سر همه چیز به توافق برسیم و اصولن قرار هم نیست بر سر همه چیز به توافق برسیم.

این که آمدند و یک سری حرف ها را زدند و رفتند، ما را می تواند به این فکر بیاندازد که شاید از همان ابتدا هم نمی خواستند کاری انجام دهند و برای این کار فقط دنبال بهانه بودند.

کوروش عرفانی:

بله در راستای آنچه فرمودید دکتر کامران گرامی، مخاطبین مان را به بحث هایی ارجاع می دهم که پیش از این درباره جبهه ی سیاسی به عنوان یک پدیده داشته ایم، که طی آن از جمله مطرح کردیم: **جبهه عبارت است از کار منظم مدیریتی برای همکاری تشکل های سیاسی مختلف.**

به این معنا، زمانی که بدانید ذات جبهه چیست به خوبی می فهمید که چه موضوعاتی باید در قالب یک جبهه مطرح شوند و چه موضوعاتی نه. شاید این یا آن موضوع به خودی خود خیلی هم قابل توجه و جالب باشد، ولی کار جبهه این نیست که به هر موضوعی

برای فراهم کردن پایگاه اجتماعی برای خود نیاز داشته باشد، راه کار همین است و جز این نیست.

کوروش عرفانی:

بله درست است، ما از همان ابتدای مطرح کردن بحث جبهه، چه از لحاظ نظری و چه در برنامه های تلویزیونی، تأکید داشتیم بر ایجاد یک نوع از فرآیند پویای سیاسی متقابل بین تشکل های سیاسی و جامعه. یعنی برای ما جبهه تنها و تنها در تعامل بین عنصر سیاسی و عنصر اجتماعی است که معنا پیدا می کند. چرا که فکر می کنیم که نه فقط با رفتن ما به درون جامعه و دانشگاه و کارخانه و ... معجزه ای قرار است رخ بدهد و نه فقط با اینجا نشستن و خود را به عنوان آلترناتیو معرفی کردن کار تمام است. ما هیچ کدام از این دو کار را به تنهایی مورد توجه قرار نمی دهیم.

چرا که تجارب تاریخی نشان می دهند برای آن که حرکتی تغییرات بنیادین ایجاد کند باید حاصل کار عناصر سیاسی و عناصر اجتماعی باشد. ما این درس را دل تاریخ بیرون کشیده ایم، درسی که برخی از آن به عنوان منطق تاریخ یا قانونمندی تاریخ یاد می کنند، که شاید باشد و شاید هم نه!

به تاریخ معاصر کشور خودمان بازگردیم و ببینیم که هیچ یک از این دو فرمول به تنهایی جواب نداده است. که به عنوان مثال عده ای دور هم جمع شدند و هیچ کاری هم به جامعه نداشتند و گفتند ما می خواهیم برویم و نفت را ملی کنیم..... و یا هیچ سندی نداریم که نشان دهد که اعضای تشکل هایی که جبهه ملی را درست کردند، رفته بودند و سال های سال در کوره پزخانه ها و مسگری ها و آهنگری ها پتک زدند تا بتوانند نیروی اجتماعی برای خود فراهم کنند.

آنچه بوده این است که همیشه یک جمعی سیاسی آمده و تحلیل عمومی خود از ساختارها، تحولات و رویدادها را در اختیار جامعه گذاشته و گفته که تشخیصش از منافع جامعه چیست. جامعه هم به عنوان مخاطب و گیرنده پیام آن را دریافت و بنا به شعور متعارف خود، آن را قضاوت کرده است. همان طور که گفتید این شعور متعارف اجتماعی نه خیلی بالاست و نه آن طور که برخی می خواهند آن را نادیده بگیرند، پایین و قادر است منافعش را تشخیص دهد،

اجتماعی گسترده فراهم کند، بدون این که در این روند حرکت به سوی کسب قدرت، بتواند از خود آزمایش و امتحان دمکراسی پس داده باشد؟ آیا واقعاً چنین امری شدنی است؟

رامین کامران:

من فکر می کنم، تنها آن گروهی می تواند در ایران پایگاه اجتماعی واقعی برای خود فراهم کند که وابستگی خارجی نداشته باشد. ما به خوبی می بینیم که با وجود هزینه های میلیاردی، رادیو و تلویزیون های پرهزینه ای که در آن خبرنگارانی که از اصلاح طلبی به محافظه کاری روی آورده اند، بین خودشان برنامه و مصاحبه راه می اندازند، موفق نمی شوند خطی که می خواهند را به پیش ببرند، چرا که مردم بدبین هستند و بعد از خمینی که خدعه کرد و قدرت را گرفت، از ریسمان سیاه و سفید می ترسند. اما به باور من دلیلی ندارد که وقتی یک جبهه ی سیاسی حرف معقول بزند، رفتار مناسب از خود نشان دهد و از آن بوی دمکراسی بیاید، جلب اعتماد مردم را نکند.

اما فراموش نکنیم، بر خلاف ادعایشان، جریانات اصلاح طلب و یا جبهه ی سلطنت طلب جبهه نیستند؛ چرا که بر سر اصولی توافق کرده اند که دمکراسی شامل آن نیست. سلطنت طلبان بر سر یک فرد، چه حرف هایش به مذاقتشان خوش آید یا نه، و اصلاح طلبان هم بر سر اسلام و دخالت آن در سیاست، هر چند که در بحث هایشان آن را مرکز قرار نمی دهند. اینها هیچ کدام به معنای جبهه نیست، تنها یک هیاهوی رسانه ای است. ولی آن چه شما گفتید اصل و اساس کار است: **نداشتن وابستگی به بیگانگان و دیگر، بروز علانمی که نشان از دمکراسی دارد.**

صداقت هر جریانی را مردم با شعور و فهم و آدم شناسی خود تشخیص می دهند. این که بحث های نظری فقط مورد نظر عده ای روشنفکر قرار می گیرد و نه عامه مردم درست است ولی فراموش نکنیم، شعور متعارف مردم ایران به درستی کار می کنند، هر چند بدون داشتن تخصص در علوم سیاسی و اجتماعی به خوبی تشخیص می دهند که شخصی که حرف می زند صداقت دارد یا نه. این بدین معناست که حتی اگر جبهه ی جمهوری دوم به زمان بیشتری

بندی شاید خیلی دقیق نباشد، اما از علائم مؤثر بودن آن در این است که حاکمیت خود را وادار به واکنش نشان دادن می‌کند. واکنش به صورت:

(۱) یا حاکمیت زبان سرکوب در پیش می‌گیرد که جامعه در این صورت می‌بیند وقت آن رسیده که وارد مبارزه ی جدی شود و کار را با آن تمام کند. مبارزه ای که شاید طولانی و پرهزینه باشد، اما این را حاکمیت است که به مردم تحمیل می‌کند و امکان فرار از آن برای جامعه نیست.

(۲) یا این که حاکمیت شروع می‌کند به عقب نشینی کردن تدریجی و گام به گام امتیاز دادن.

اینجاست که عنصر سیاسی، که حال حمایت مردمی را هم برای خود فراهم کرده، از هر پایایی که حاکمیت عقب می‌گذارد استفاده می‌کند و جای آن را پر می‌کند و می‌رود جلو، تا جایی که در نهایت قدرت سیاسی را در دست بگیرد.

به باور من، اگر نگاه هموطنان عزیز ما به جبهه و رابطه ای که یک جبهه ی سیاسی می‌تواند با جامعه برقرار کند چنین باشد، موفق خواهند شد از بسیاری از بحث های حاشیه ای و انحرافی و حتی بی اعتمادی ها و بدگمانی ها خود را رها کنند. نظر شما را جویا می‌شوم.

رامین کامران:

بحث شما بسیار روشن بود و نکات اصلی را بیان فرمودید و هموطنان ما هم به مرور زمان با آن آشنا خواهند شد و آن را درک خواهد کرد. توجه داشته باشیم، واژه ی جبهه هر چند بسیار رایج است، خود پدیده، در بین مردم ایران و در صحنه ی سیاست ایران نسبتاً جدید است. به همین دلیل توجه را به آن جریاناتی جلب کردم که اسم جبهه را بر خود می‌گذارند و در واقع خاصیت جبهه را ندارند. جبهه توسط جریان هایی با عقاید مختلف تشکیل می‌شود، اما با اصول روشن و دمکراتیک. و این اصولاً پدیده ی جدیدی است و باید به آن عادت کرد ولی زمانی که جامعه آن را بفهمد دیگر آن را رها نخواهد کرد.

کوروش عرفانی:

در بخش پایانی اشاره ای می‌کنم به مدلی که در علم ارتباطات وجود دارد، به نام مدل ارتباطات از خاص به

البته اگر اطلاعات خوب و سالم به آن برسد و نه از طریق منابع انحراف سازی مانند بی بی سی که در سال ۵۷ آمد به او گفت که خمینی برایش خوب است.

زمانی که یک جریان سیاسی اطلاعات درست را، با ارائه ی مثال به جامعه شرح و تفصیل دهد و در این کار مستمر و با صداقت عمل کند، در جایی، ماهیت مفید پیام او توسط جامعه دریافت می‌شود و بخش هایی از مردم می‌فهمند که این حرف هایی است که اگر تحقق پیدا کند، منافع شان تأمین خواهد شد. هنگامی که این اتفاق در یک گستره ی قابل توجهی از نیروهای اجتماعی اتفاق افتاد شروع می‌کند، به عنصر سیاسی فرستنده ی پیام، علائمی ارسال می‌کند که به واسطه ی آن می‌گوید من حرف شما را باور می‌کنم، من حرف شما را دنبال می‌کنم. من شعار شما را قبول دارم. من در حرکت هایی که شما اعلام می‌کنید شرکت می‌کنم. من مبارزه می‌کنم. من بها می‌پردازم.

این رابطه ای است که در علم ارتباطات به آن روند فرستادن پیام و دریافت بازخورد ها می‌گویند. زمانی که این چرخه ایجاد شد، در دل خود پویایی یا دینامیزی به وجود می‌آورد که سبب می‌شود هم عنصر سیاسی بهتر جامعه را بفهمد، بشناسد و مواضع سیاسی خود را دقیق تر بیان کند و به سراغ آنچه مطالبات واقعی جامعه است برود؛ و هم جامعه ببیند که مطالباتی که سال هاست از طریق حرکت های پراکنده، اعتراضات، انتقادات و ابراز نارضایتی ها بیان کرده در دل این ظرف می‌تواند موجب تحول بشود.

از دل این درک متقابل بین عنصر سیاسی و عنصر اجتماعی، سازوکاری به وجود خواهد آمد که در مرحله ی مشخصی می‌تواند قدرت حاکمه را به چالش بکشد. قبل از آن مرحله نمی‌تواند و زمانی هم که به آن مرحله رسید نباید منفعل بماند و فرصت سوزی کند. هنگامی که قد و قواره این مجموعه ی نیروهای سیاسی و اجتماعی به جایی رسید که باید، آن وقت می‌تواند به خودش اجازه به چالش کشیدن قدرت حاکم را بدهد و برود به سراغ حرکت هایی مانند اعتصاب عمومی، اعتصاب سراسری و تظاهرات وسیع و گسترده و این حرکت ها را تبدیل به اولتیماتوم کند برای حاکمیت. **اولتیماتوم یعنی خواست مشخص به صورت زمان بندی شده.** البته این زمان



بکنید. یعنی من مخاطب که الان این مطلب را گرفتم و فهمیدم به درد جامعه می خورد، با این درک خودم چکار می کنم؟ کار به بقیه نداشته باشید.

زمانی که من و شما به عنصر خودباوری و نقش فرد به عنوان شهروند برسیم، در این صورت، برای خود جایگاه قائل هستیم و برای خودمان مأموریت ایجاد می کنیم که بستگی به درک و فهم ما دارد.

رامین کامران:

توصیه بسیار سالمی است، اول به فهم و درک خودتان اعتماد کنید و بعد از مشورت دیگران استفاده بکنید. اصل این است که اعتماد به نفس داشته باشید. این که من چی به فکرم رسید و چه می خواهم بکنم و ... هیچ کس عقل کل نیست و نیاز به مشورت دارد. ولی اختیار خود را به دیگری ندهید. اگر دیدید که یک پیام سالم و درست است، بیایید جلو و همین طور هست که پیروز می شویم. برای همین ببینید اینهایی که میگویند جبهه با محوریت سلطنت یا اسلام، بدانید درباره ی جبهه صحبت نمی کنند. ما می گوئیم جمهوری و لائیک. این یعنی شما! تکیه به شما! پس خودتان هم به خودتان تکیه کنید و مطمئن باشید که نتیجه خواهید گرفت. معجزه در هیچ کجای دنیا واقع نشده است. دستتان را باید دراز کنید و آنچه را می خواهید بگیرید.

کوروش عرفانی:

به جای آن که منتظر دیگران بشوید، فکر کنید که دیگران منتظر شما هستند. فراموش نکنیم دمکراسی مشارکت نمی آورد، مشارکت دمکراسی می آورد. #

عام و بسیار شناخته شده است. دایره را به عنوان مرکز فرض کنید و پس از آن لایه های دوم و سوم و چهارم. چیزی که نماد نشست و انتشار یک ایده در جامعه می تواند باشد. ما این توهم را نداریم که پیام ما در جبهه ی جمهوری دوم، به طور همزمان توسط ۸۰ میلیون ایرانی درک و تأیید می شود، خیر!

واقعیت این است که زمانی که شما پدیده هایی مثل «جم تی وی» و «من و تو» و ... را دارید، تلویزیون دیدگاه نمی تواند به همان اندازه دیده بشود. ولی دیدگاه نباید به خودش بگوید که «من و تو» بازار را گرفت و ما برویم دنبال کار خودمان. خیر، در هر جامعه ای آن پیامی که فکر می کنید خاص است را هم می شود توسط یک جریان و یک منبع ارائه داد و بعد یک حلقه ای ایجاد شود از قشر خاصی که آن را می فهمد و بعد پیام را در قالب ها و فرصت های مختلف می برد در دل جامعه، در دل قشرهای مختلف، و شروع می کند آن را ارائه دادن. به عنوان مثال، اگر یک استاد دانشگاه و یک معلم این پیام را بگیرد که چرا ما به یک جبهه سیاسی احتیاج داریم برای ایجاد تغییر در کشورمان و در هفته آن را با ۹۰-۸۰ دانشجو و دانش آموز مطرح بکند، از بین آنها ۱۰-۱۵ نفر را پیدا می کنیم که این پیام را می برند در خانواده و اطرافیانشان پخش می کنند. حالا فرض کنید ما از این معلم ها و اساتید ۱۰ تا یا صد تا داشته باشیم. برای همین، ما از همان زمان خودرهمگران مطرح می کردیم که از خودت نپرس که دیگری درباره این موضوع چه فکر می کند و چه کاری می کند. به مردم کاری نداشته باشید، در مورد خودتان تعیین تکلیف



www.didgahtv.com

برنامه «به سوی جمهوری دوم»
در رسانه ی مردمی دیدگاه
چهارشنبه ها ساعت یازده شب به وقت ایران





نکاتی چند پیرامون جبهه

آریو مانیا

آن همه ی دوستداران دموکراسی رنج و زیان فراوان برده اند و می برند و چشم اسفندیار جنبش دموکراسی خواهان بوده و هست، به همیاری و هم‌آزوری بپردازند. یک چنین جبهه ای تنها می تواند آماج راهبردی سیاسی داشته باشد و از سرمایه دار تا کارگر و کشاورز، از لیبرال تا سوسیالیست را در بر گیرد و دیدگاه اقتصادی آنها در برنامه ی جبهه جایی ندارد.

آماج راهبردی سیاسی جبهه همانا برقراری دموکراسی در ایران آینده پس از فروپاشی تئوکراسی شیعی کنونی خواهد بود. افزون بر جبهه ای از احزاب سیاسی، جبهه ای از جنبش های صنفی - مدنی هم در زمانی که احزاب سیاسی نمی توانند به گونه ای آشکار و قانونی در جامعه به کنشگری بپردازند، می تواند پدید آید و در همین راستا جبهه ای فراگیرتر هم از احزاب سیاسی و هم از جنبش های صنفی - مدنی می تواند پدید آید همانند جبهه هائی که در کشورهای اروپای خاوری در برابر دیکتاتوری های توتالیتر سوسیالیستی پیشین پدید آمدند و به پیروزی دست یافتند.

آزمون های ملی کار و کنشگری جبهه ای در سده ی گذشته ی ایران که به پیروزی نسبی هم، در آغاز دست یافتند و شوربختا که در فرجام ناکام ماندند، نخست انقلاب مشروطه، دوم جنبش ملی دهه ۲۰ خورشیدی و سوم «انقلاب» ۵۷ خورشیدی بودند. بیائید نگاهی گذرا به این سه رویداد بزرگ سرزمینمان بیان‌دازیم؛ انقلاب مشروطه با هدف مشخص نگارش نخستین قانون اساسی ایران و پایان دادن به قدرت سیاسی نهاد پادشاهی و واگذار کردن آن به مجلس ملی که از نمایندگان مردم بودند و

نخست و پیش از پرداختن به سویه های گوناگون کنشگری سیاسی آنچه که در اینجا جبهه نامیده می شود، ناگزیر هستم که بگویم که سخن در باره ی جبهه ای است که می کوشد نیروهای پراکنده ی دوستدار دموکراسی را به سوی آماج سیاسی مشخصی گرد آورد تا به هم‌رانی و همکاری بپردازند. چنانکه می دانیم نیروهای واپسگرا و دشمن دموکراسی هم می توانند به کنشگری جبهه ای بپردازند. پیش از آنکه جبهه ای بتواند پدید آید می بایستی گروه ها و احزاب سیاسی خودآئینی (مستقلی) که هر یک دارای برنامه های سیاسی (- ایدئولوژیک) و اساسنامه های حزبی جداگانه ی خویش و دگرسان از دیگری هستند وجود داشته باشند تا سپس بتوانند بر روی آماج راهبردی و یا راهکاری مشخصی هم اندیشی و همیاری و همکاری کنند. بنابراین آنجا که چند گروه دارای برنامه های سیاسی بسیار نزدیک بهم هستند، هرگاه گرد هم آیند جبهه ای پدید نمی آید و در پایان به سازماندهی یک گروه بزرگتر با همان سیاست می انجامد که برآستی حزب میتواند باشد و دیگر جبهه نخواهد بود.

یکی از دگرسانی های بنیانی گروه ها و احزاب سیاسی، بر روی چگونگی تولید ثروت و بازپخش آن در جامعه ی آینده ی ایران خواهد بود. اما نخست می باید جامعه ای با ساختار اقتدار سیاسی دموکراتیک و به گونه ی نسبی پایداری وجود داشته باشد تا احزاب سیاسی گوناگون بتوانند آزادانه و با پشتیبانی حقوقی به کنشگری، هر یک بسوی برنامه های سیاسی ویژه ی خود با بهره گیری از همه ی روش ها و ابزار های دموکراتیک بپردازند. اکنون که سامانه ی دموکراسی در جامعه وجود ندارد، همه ی این نیروهای سیاسی می توانند برای پدید آوردن چنین سامانه ای که از نبود

با بنیادگذاری تئوکراسی شیعی به رهبری او و سپردن قدرت سیاسی از نهاد پادشاهی به نهاد نوپیدا و ناآشنای ولایت فقیه شکست خورد و با نابودی دستاوردهای نسبی مشروطه و قانون اساسی آن و برقراری خشن و خونین قدرت سیاسی مشروعه‌ی شیعی در عمل از هم پاشید.

برخی سویه‌ها و مؤلفه‌های جبهه: یکی اینکه جبهه بایستی دارای آماج راهبردی (استراتژیک) روشن و مشخصی باشد، دوم اینکه جبهه از هم‌رانی و همکاری چند حزب و گروه سیاسی و همچنین جنبش‌های مدنی پیرامون آماج راهبردی پدید می‌آید و نه از افراد و سوم اینکه جبهه هم می‌تواند دارای رهبری فرهمند باشد و هم می‌تواند دارای رهبری جمعی همچون انقلاب مشروطه باشد. برخی ها گمان می‌کنند که جبهه هر چه فراگیرتر باشد توانائی بیشتری دارد و از اینرو آماج آن از راهبرد به راهکار فروکاسته می‌شود. برای نمونه بسیاری بر این باورند که اگر جبهه تنها پیرامون براندازی تئوکراسی شیعی باشد، هم نیروهای دوستدار پادشاهی و هم نیروهای دوستدار جمهوری و هر نیروی سیاسی برانداز را می‌تواند در بر گیرد. فراگیرتر بودن جبهه از بن و بنیان و بخودی خود بهین و برتر نیست بویژه آنجا که می‌خواهد به زیان هدف و راهبرد، فراگیرتر شود. این خود یکی از آفت‌هایی است که به زیان پیوستگی و همبستگی نیروهای جبهه در فردای پس از براندازی خواهد بود. نمونه‌ی آن جبهه‌ای بود که در آستانه‌ی بهمن ۵۷ در عمل پدیدار شد و بیشترین نیروهای سیاسی را بر روی براندازی نهاد پادشاهی گرد آورد اما در همان فردای پس از فروپاشی نهاد پادشاهی در مبارزه‌ی خونین و خشن بر سر قدرت سیاسی و بسود تئوکراتیسم شیعی از هم پاشید.

آفت دیگری که به زیان کنشگری سیاسی جبهه خواهد بود و بسیاری بویژه هواداران پادشاهی رضا پهلوی و مجاهدین بازگو می‌کنند، داشتن ناگزیر رهبر فرهمند است که باز هم نمونه‌ی آن «انقلاب» ۵۷ و رهبری خمینی است. دوستداران رضا پهلوی او را رهبر فرهمند می‌دانند و مجاهدین مسعود و مریم رجوی را. رهبر فرهمند می‌تواند روشن‌گر و

بنیادگذاری ایران نوین، سازمان داده شد و سامان گرفت. کوشنده‌ترین نیروهای سیاسی جبهه‌ای که در عمل پدید آمده بود انجمن‌ها بودند که به پیروزی درخشانی دست یافتند و سزاجام با کودتای ۱۲۹۹ سید ضیا - رضاخان و بویژه بنیادگذاری خاندان پهلوی و دیکتاتوری رضاشاه در سال ۱۳۰۵ به ناکامی انجامید. این همکاری و هم‌آزوری مشروطه خواهان نام جبهه نداشت و بدون رهبری فرهمند (کاریسمانیک) بود.

جنبش ملی دهه ۲۰ هم در عمل و هم به گونه‌ی رسمی در پیکر جبهه‌ی ملی ایران پدید آمد که هموندانی از احزاب سیاسی قانونی و برخی نمایندگان رسانه‌ها داشت و با دو آماج ملی شدن نفت و اصلاح قانون انتخابات به سود سپردن قدرت بیشتر به مردم براه افتاد که توانست به یکی از آماج‌های خویش، ملی شدن نفت ایران دست یابد. این جنبش دارای رهبری فرهمند، دکتر محمد مصدق بود و با کودتای آمریکائی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خورشیدی و براندازی دولت ملی و سپردن دوباره‌ی همه‌ی قدرت به نهاد پادشاهی ناکام ماند.

آزمون سوم کنشگری جبهه‌ای در «انقلاب» بهمن ۵۷ خورشیدی بود که آن نیز در عمل با هم‌رانی و هم‌آزوری احزاب و سازمان‌های سیاسی پدید آمد که پس از پیروزی نسبی نخست در پایان دادن به قدرت سیاسی نهاد پادشاهی (دیکتاتوری) و بسترسازی برای واگذاری آن به مردم از رهگذر مجلس مؤسسان و پیشگیری از ربودن آن بدست ملایان شیعی به رهبری خمینی، که دولت شاپور بختیار آنرا نمایندگی می‌کرد و هشدار بهنگام می‌داد، در فروردین ۵۷ با بنیادگذاری نخستین تئوکراسی در تاریخ ایران و تنها تئوکراسی در جهان امروز، ناکام ماند و شوربختا که نیروهای سیاسی دچار انقلابیگری، نزدیک بینی و سوداگری سیاسی شدند و بهترین لحظه را در تاریخ ایران بسود برقراری سامانه‌ی دموکراسی از دست دادند و هم در عمل و هم به گونه‌ی رسمی و آشکار از رهبر خدعه‌گر و کینه‌توز فرهمند، سید روح اله خمینی پشتیبانی کردند. این جبهه با خدعه و دروغ و فریب مردم ایران و سودجویی بیشینه از باورهای خرافی - شیعی مردم از سوی رهبر فرهمند آن آغاز و

ایدئولوژیک میان دیدگاه های گوناگون را نمی توان به زمان دیگری واگذار و همواره جزئی جداناپذیر در گستره ی سیاسی زندگی اجتماعی است.

اینکه گفته شود ما بایستی فرهنگ درست و روشمندی در گفت و گو داشته باشیم و منش شهروندان متمدن یک جامعه ی امروزین را پیشه کنیم و از مکانیسم کنش و واکنش و زد و خورد های تناتن دوری بجوئیم نکته ی درستی است اما از خود گفت و گو که نمی توانیم بگذریم زیرا به راستی که خشت پایه ی دموکراسی گفت و گو است. یک جبهه نیز اگر بازتابی از یک سامانه ی دموکراسی باشد، بسیار توانمندتر و پایدارتر خواهد بود تا جبهه ای که از گروه های بسیار و بدون هویت سیاسی یگانه ی خویش برساخته شده باشد، که اگر هم نام جبهه را بر خود گذاشته باشد، از یک جبهه راستین فرسنگ ها دور است.

دیگر اینکه سخن از دگرسان بودن جمهوری و پادشاهی آن گونه که برخی می پندارند، سخن بر سر «شکل نظام» نیست که آنرا به آینده ی پس از براندازی واگذارند سخن به درستی بر سر دو ساختار اقتدار سیاسی است در ایران آینده و پس از براندازی یا فروپاشی تئوکراسی کنونی، بر سر «محتوای نظام» است و آنرا هرگز به فراندن نمی گذارند و در مجلس مؤسسان در باره ی آن ارزیابی و داوری خواهند کرد. مجلس مؤسسان چندین بار بیشتر از دموکراتیک ترین رفتارند دموکراتیک تر است، نمونه ی برتر دموکراسی نمایندگی است.

فراندن که بیشتر نقش تنور داغی برای چسباندن خمیر گروه فرادست را دارد، بیشتر به دهان پوپولیست ها مزه دارد. سخن بر سر اینست که همه ی نهادهای اداره ی سیاسی کشور انتخابی، زمانمند و پاسخگو باشند و همین جان و خرد دموکراسی است که به هیچ نهاد خونی - خاندانی (موروثی) و نمادین و یا یک بار برای همیشه (مادام العمر) برای اداره ی سیاسی کشور و چرخش قدرت سیاسی نیازی ندارد و همواره خطر بازآفرینی (بازتولید) دیکتاتوری در بزنگاه ناتوانی و سستی قدرت دولت مرکزی در چنین نهادهائی لانه کرده و به کمین نشسته است.

پیشرفته باشد همچون گاندی در هند و ماندلا در آفریقای جنوبی و مصدق در ایران و همچنین می تواند تاریک اندیش، تنگ نگر و واپسگرا باشد همچون خمینی در ایران. در جامعه ی کنونی ایران که همواره در باور کور و بی پایه ی مهدیگرایی چه در گونه ی مذهبی - شیعی آن و چه در گونه ی هنری و ادبی و سیاسی آن به اینکه «کسی می آید که... و یا باید کسی بیاید که همه را به هم پیوند دهد» و فرهنگ پذیرای کیش پرستش شخصیت است، رهبری فرهمند می تواند به آسانی به خودکامه ای ویرانگر دگرگون شود.

رهبری جمعی در جبهه از همان آغاز انتخابی، زمانمند و پاسخگو به هموندان جبهه است و بنابراین هموندان همواره از ابزارهای دموکراتیک بسود راست گردانی بهنگام و گریز و دوری جستن از دیکتاتوری و گرایش خودکامانه ی رهبری، برخوردارند. هموندان رهبری جبهه برابر حقوقند. سخن بسیار پیش پا افتاده و یاوه ای که از سوی بسیاری و بویژه هواداران پادشاهی به میان آورده می شود اینست که «اختلافهای گروهی و بویژه سخن در باره ی جمهوری و پادشاهی را که آنرا به نادرستی «شکل نظام» آینده می پندارند کنار بگذاریم و تنها بر سر براندازی به همکاری با هم بکوشیم تا بتوانیم جبهه ای فراگیرتر داشته باشیم» که این سخن نیز دارای چند اشتباه پر زیان و گزند است و بیشتر از سوی آنهایی که گمان می کنند از نیروی بیشتری برخوردارند بن افکنده می شود و باز هم چیزی نیست جز همان « همه با هم» خمینی و یارانش که بسود همه با او و یارانش و فرجام فروردین شوم ۵۸ انجامید.

نخست آنکه گرایشات و دیدگاه های احزاب و گروه های سیاسی و گوناگونی آنها و دیالوگ پلمیک میان آنها واقعیتی گریزناپذیر است و دموکراسی از بن و در بنیان خویش برای همینست که احزاب و گروه های سیاسی بتوانند خودآئین (مستقل) باشند و برای پیش بردن برنامه های سیاسی خویش بکوشند و هر یک ویژه گی خود را دارا باشند و بتوانند در سپهری دموکراتیک برای داشتن کرسی های بیشتر در مجلس ملی از هم پیشی بجویند. این گفت و گوهای سیاسی -

برای آشنایی بیشتر به وبسایت حزب ایران آباد مراجعه فرمایید:

www.iraneabad.org



برای آشنایی بیشتر به وبسایت ایران لیبرال مراجعه فرمایید:

www.iranliberal.com



تلویزیون دیدگاه، رسانه ای در خدمت دگرگونی در ایران:

www.didgah.tv



نشریه جبهه جمهوری دوم

شماره ویژه - دی ماه ۱۳۹۷ - ژانویه ۲۰۱۹

حق انتشار با ذکر منبع آزاد است.

تلفن تماس:

001-818-501-1144

آدرس ایمیل تماس:

tamas@j2iran.org

وبسایت جمهوری دوم:

www.j2iran.org

www.j2iran.com

جمهوری دوم ایران